

رستمک پیر

درمان

تالیف

شفق کاظمی

۱۳۰۹ اسفند

مطبوع روشنانی

رشک پر بھاء

تذکری لازم

من باید اقرار کنم که در موقع نوشتمن این کتاب جلب رضایت خوانندگان عزیز را در نظر گرفته ام و در تلاواین سر-گذشت حقیقی قسمتهای را که بیشتر مورد پسند آنهاست گنجانیده ام. بدینخانه روحیات مادر تحت تأثیر عواملی چند از جمله وضعیات جغرافیائی مملکت و تربیت آباد و اجدادی با خرافات و اوهام توأم میباشد و قلت انتشار کتب، جراید و مجلات و بالاخره تمام مظاہر باسوسادی هم هنوز اجرا نداده است که این نقص ورزیدگی فکری ما رفع و این وضعیت خانمه باید. بهمین جهه حوادث کوچک زندگانی که جنبه حقیقی آنرا تشکیل میدهند کمتر مورد توجه ما و روی همان تربیت دائم در انتظار شنیدن یا خواندن و قایع عجیب و غریب بسر میبرین. در صورتیکه عطف نظر مختصه ای به کتب نویسندهای امر و زی اروپا مخصوصاً در این عصری که تمدن به تصادیق عموم مدارج بلندی را میبیناید خوب نشان میدهد که سخن فکر و نظریه آنها با آن ما چه اختلافی بزرگی را دارد و مقالات و رمانهای معروف آنها از چه حوادث کوچک و نامرئی و در عین حال مجهزم زندگانی سر چشمه گرفته اند. چه لزومی دارد که عاشق مایوس از وصال معشوقة با انتشار بزرگانی خویشن خانمه دهد و چه اجباری در میانست که هر گونه رابطه ای بین زن و مرد بمواصلت متنه شود و بالاخره چرا باید ایجاد هر نوع اختلافی بین دو نفر محو یکی را حتماً در برداشته باشد؟ اگر طبیعت در بشر دو عامل مهم: فراموشی و اختلاف سلیقه را بودیعه

تالیفات دیگر او:

طهران مخفف

دو جلد

بادگار یا شب «بقیه طهران مخفف» دو جلد

یک جلد

کل پزمره^۲

های ایرانی روی اصول صیغه شدن فتن صورت نگرفته است ؟ آیا علاقه‌ای که زن ایرانی برای شوهر خود ابراز میدارد و در تحت تلقین خود و اطرافیان دائر برآنکه چه باید کرد قسمت ما همین بوده است بظهور رسیده میتوانند جانشین عشق بگردد ؟

اما برای دسته اول جز آنکه بگوییم من بدبختانه یا خوبشخтанه در ردیف پیروان آن نوع رمان نویسها نیستم جوابی ندارم .

من خودرا ملزم نمی‌دانم که نتیجه یک سرگذشت حقیقی را خارج کنم و برای جلب توجه خوانندگان با حروف درشت آنرا طبع نمایم . من نه دعوی هدایت جامعه و نه تعلیم اخلاق را دارم این وظیفه شماست که در میان واقعی زندگانی یک یا چند نفر چون خود قسمتهای مردود و یا مقبول آنرا جستجو کنید مشق کاظمی

طهران بهمن ۱۳۰۹ .

نگذارده بود بطور قطع یک چنان وضعیت صورت حقیقت پیدا میکرد و ما هر لحظه شاهد آن گونه حوادث میگردیم . ولی خوش بختی در آنست که یک خانم وجیهه هر اندازه که زیباهم باشد قلوب عموم را مجدوب خود نمینماید و فراموشی بسهم خود در اینام جراحات قلبی انسان عنصر مهمی محسوب میگردد .

بنا برین آیا بهتر آن نیست که در عوض لذت آنی که خواندن رمانهای مملو از واقعی غیر طبیعی و خارق العاده برای ما ایجاد میکند پا از دائره سطحی بودن بیرون نهاده و عمیقانه دلائل حدوث حوادث کوچک قابل وقوع اطراف خود را جستجو و حقیقت زندگانی را در میان کیفیات حقیقی به بینیم .

من «گل پژمرد» را روی این فکر نوشتم واژه‌جمع‌وضع انتقاداتی که نسبت‌بان بعمل آمد چنین نتیجه گرفتم که جمعی در تحت تأثیر همان روحیات مخصوصاً قرائت بعضی از رمانهای نویسنده‌گان پاورقی اروپائی حوادث افرا چندان بر جسته ندیده و منشاورم را بیهوده جستجو کرده بودند و برخی دیگر — در این قسمت بیشتر باید خانمهای اقرارداد - اساساً پژمردگی روح فتن را غیرطبیعی یافته بودند .

برای خانمهای بدبختانه چاره‌ای جز آنکه حقیقتی را مکشوف بدارم در پیش نمی‌بینم :

— بلی خانمهای محترم متأسفانه چون شما غالب وضعیت فتن را دارا هستید متوجه منظور من نشده اید ؟ من گفته ام که بر اثر وصلت بی موقع ، بی تناسب و اجرای روح زنی پژمرد شده است این قسمت را که باید بفهمد ؟ البته آن خانم ایرانی که سعادت ازدواج عاشقانه را پیدا کرده است ولی آیا تقریباً تمام موافق است -

بیدایش ناگهانی جسم بزرگی در مقابل دیدگان اورا بخود آورد و چشمان را که به کف خیابان و ریگهای سطح آن دوخته بود متوجه رو برو نمود.

بنای مریضخانه پهلوی را در فاصله کمی مشاهده کرد و با تکانی که ب اختیار خورد نعجم خویش را از دیدار آن ظاهر ساخت.
ـ چطور یوسف آباد!

او آن مسافت را پیموده و بدون توجه ساعت تا آن محل

آمده است!

بیاد آورد که در سر منگل مدنه در کثار آب ایستاده و در قعر نهر و در میان شکافهای که برخورد آب بالستک های کف آن ایجاد میکرد حقیقت زندگانی را جستجو نموده بود. معمولاً گردش صبحانه اش از آن نقطه تجاوز نمیکرده ولی آن روز منتظره کوه لخت مثابه، همینی در حتمهای جوان و سکوت خیابان پیشتر با روح گیره اش موافقت کرده و در آن ساعت دنیا را چون قلب ظریف خود خالی از هر شایه دیده و بهمین جهت ب اختیار مایل شده بود که در امتداد نهر گردش را ادامه دهد ساعت میچی کوچکش ظهر را نشان مداد. چون در انتهای خیابان مزبور منزل داشت با فرض آنکه در اولین چهار راه هم به درشگاه ای تصادف کند زود تر از یکساعت دیگر رسیدن منزل میسر نبود

آن روز گردش صبحانه را پیش از حد معمول ادامه داده بود. لطفات هوانه صبح او اخر پائیز طهران مخصوصاً خیابان پهلوی در میان دور دیف درخت جوان و دو نهر آب سخت هجدو بش نموده بود. برف مختصری قله کوه را مستور داشته و نسیم سردی که از آن جهة وزان بود هر لحظه قادر سیاه ابریشمی او را متور نمیمود و هر دفعه کمی پیشتر ساق پاهای ظریف ش را نمایان می ساخت.

آهسته قدم میزد و خوشبخت از آن بود که در آن ساعت صبح - یکساعت و نیم قبل از ظهر - خیابان را گردش کند گاف دائمی رها نموده ورشته افکارش هر دم باشند دعوتهای جسور آنها گسیخته نمیگردید!

در هر حال چهارهای نداشت و چون جز پا و سله دیگری نبود
برگشت و بسرعت خیابان را سرازیر شد
وقتی بمنزل رسید یک ساعت و نیم از ظهر گذشته بود در
زندگانی اخیرش چنین امری سابقه نداشت و در دل خیال میکرد :
- این دیر آمدن را ساکن خانه بجهه تعبیر خواهند کرد ؟
شانه‌ای بالا انداخت و بی اختنائی خودرا به نظریات دیگران
شنان داد و آنگاه در حالتی که از درشگه بیاده نیشد برای اقای خود می‌گفت :

- چه باید کرد گناه برهوای خوبست !

در سیملانکه اکتفی که برای باز کردن در پیش آمده بود لب
حتد مخصوصی خواهد و زود بر غضبی که در نتیجه دیدن آن
قسم پیدا کرده بود مستولی گردید .

پیکسر طرف اطاق خود رفت و پرده پنجه را که بسمت کوچه
باز نمیشد باشد پیش کشید . گوئی دیگر تحمل روشنائی را نمی
توانست و با تاریکی اطاق رضایت - خاطرش حاصل می‌گردید . خسته
روی نیم تختی که در گوشه‌ای گذارده شده بود افتاد و چون طفل
ناز پروردۀ ای منتظر آن گردید که دیگران بسرورقت او بیایند
و توضیح این دیری غیر مترقبه را ازوی بخواهند

چشمان را که باز گرد تاریکی اطاق را افزوذه دید ساعت را

نگریست چهار نشان میداد .. دو ساعتی خوابیده بود و در طول
آن مدت ساکنین خانه متوجه او نگردیده بودند . گرسنگی
سختی احساس میکرد و بهمین جهه از جای بر خاست و نزدیک

در اطاق رفت و میان حیاطرا نگریست :
در کبار حوض همان کتفتی که در را روی او باز کرده بود
بشت و شوی ظروف اشتغال داشت .

- مگر اشرف خانم منزل نیستند ؟

- خیر خانم نیم ساعت قبل خانه خانم بزرگ رفته
بی اندازه متعجب شد و در اعماق قلب خود تاریخی غریبی
نسبت به رفشار زن برادر خواهد .

- چطور ؟ با اینکه در منزل بوده است بسر وقت من نیامده
و یهیچگونه استثنای از حالت من تموده است چرا ؟

قبل از این مقصود نزدیک در آمده بود که از حالت
ساخین جویا شود و در همان حال برای رفع گرسنگی خود چیزی
بخواهد ولی اکون قدرت گفتار را از دست داده و برای اولین
بار خویشتن را در خانه برادر غریب مشاهده میکرد .
بر گشت و روی همان نیم تخت افتاد و سر را میان دو دست
کرفت :

اطراف خود را خالی میدید و در هیچ جهته برای خویش
تکیه گاهی ملاحظه نمیکرد علاقه اش فقط به برادر بود و در آن

زندگانی بی روح تمام توجه خود را باو معطوف داشته بود . اما افسوس که این آخرین تیر امید هم از قلبش خارج شده بود . وصلت سه ماه قبل احساسات برادر را تغییر داده . او حالا قلب خود را بدلیگری سپرده و جز گوشاهی از آنرا برای خواهر حفظ کردن نمی توانست ..

فتان «همین مقدار هم قانع بود ولی این بی اعتنائی را دیگر از طرف زن برادر انتظار نداشت . خنده تلخی کرد و گذشته خود را در مقابل نظر آورد : کجا طبیعت با او مساعدت نموده بود له در این مورد لطفی ابراز دارد طفولیت آلوه به ذلت در آن خانه کوچک ، بد اخلاقی پدر، جهل مادر و بیچارگی برادر بیادش می آمد و سالی را که به صیغگی در منزل ر .. ، الدوله گذرانده بود در مخبایه میگذراند و در آخرین قسم ملاقات با او و چند روزی را که با هم در دملوند بس بوده بودند بخطاطر میآورد .

هیچ هیچ ! بدجثت بود و جعد ذلت پربال خود را از فراز سر او جمع نمینمود . با خود میکفت شب برای برادر حاده روز را تقل میکنم و بی اعتنائی زشن را برای او توضیح میدهم و قلب معلو از تلخی خویش را در نتیجه ازین دلگیری خالی میسانم . ولی چه فایده داشت شاید در ظاهر اوراسر زنش کند اما در آن ساعتی هم که در آغوشش دارد تصدیق زشتی رفتارش را خواهد نمود ؟ او خود دائماً به برادر انزواج را گوشزد نموده و خود او اشرف الملوك دختر یکی

از منسوبان را برای این مقصود پیشنهاد کرده بود سعادت برادر را در این میدانست و بنا برین ایجاد اختلاف را بین آن دو به هیچ قیمتی راضی نبود . او زیادی بود و او بایستی ازین آنها برود . طبیعت آن دورا برایهم ساخته و فقط اولیاقت یک چین سعادت را نداشته بود بنابرین مصمم شد که شب هم برادر چیزی نگوید و برایه اینکه ازین حاده کوچک هیچ گونه آثاری باقی نگذارد از جای برخاست و چادرش را که در گوشه ای افتاده بود برس نمود و در حالتیکه خنده ای مصنوعاً در گوشه لب ظاهر میساخت از مقابل آن کلفت گذشت .

داخل آن نگردیده . حالا دیگر گرسنگی اور آزار نمی کرد و فقط

یک فکر قلب بلکه تمام بدن اورا مشغول میداشت :

در خانه برادر زیادی بود و باید هر چه زودتر خودرا از آن

محیط کنار کشد ولی چطور و به چه وسیله !

ناگهان صدائی اورا بخود آورد :

— الحمد لله که تو را پیدا کردم نمی دانی چقدر ملاقات نورا
میل داشتم .

زینت دوست . صمیمه دیرین رادر مقابل میدید . در چشمان
سیاه کمی فرو رفته اش شعفی فوق العاده نمایان بود و چنین معلوم
بود له سرمارا چندان مخلوب عیاقته است چه صدایش با لرزش کمی
توام و منحرین ظرفیش برایش تنفس سریع بی در پی باز نمیشد و در
ذنباله گفته خود بدون اینکه منتظر جوابی بشود میگفت :

— بالاینکه خیلی خیلی کار داشتم و حتماً میباستی امروز را منزل
بمانم و جواب مقالات سیامک لعنتی که در روزنامه « برق سیاه »

زنها را مورد حمله قرار داده است تهیه کنم همه را کنار گذارم
و برای دیدن تو آمدم و امید داشتم که در خانه بهینمت ولی امیدم
یئاس بدل شده و مخصوصاً لحن جوابیکه حلیمه بسؤال من داد
سخت مضطربم نمود . . .

فتان گفته اورا قطع نمود و با عجله پرسید :

در خیابان چراغها روشن شده بودند و در آن ساعت رفت
و آمد زیاده دیده میشد . اتوبوسها پی در پی میگذشتند و نور فانوس
های آنها بروشنایی کم چراغهای برقی کمک شایانی مینمودند . هوا
سرد بود و بربرودت نسیم سختی که از طرف کوه تمام آن روز میوزید
افزوده شده بود . فتن که از شدت عجله نیم ته پشمی خود را فراموش
نموده بود از برخورد آن بسر و صورتش احساس مطبوعی پیدا
میکرد . گوئی بدنش پارچه ای از آتش شده و آن نسیم سرد حرارت
سوزان آنرا میکاست .

وقتی از در منزل خارج میشد با خود خیال کرده بود که در
اولین دکان شیرینی فروشی داخل شود و با صرف مقداری نان
سد جوع نماید ولی این تصمیم در مرحله خیال باقی
مانده و با آنکه از مقابل دکان شیرینی فروشی کوچک گذشته بود

- مگر چه گفت ؟

- هیچ سری تکان داد و اظهار داشت : « معلوم نبود امروز خانم راجه میشد زیرا یکساعت و نیم از ظهر گذشته خانه آمدند و بدون آنکه چیزی بخورند ویا بلویند نیم ساعت قبل دوباره بیرون رفتند » آنگاه لحن خود را تغییر داده و با مهربانی تمام گفت :

- خوب راستی بگو به نیم امروز نهار را کجا بودی ؟
فتواف که بشنیدن جواب حایمه کمی حالت عصباش تخفیف یافته بود بای اعتنای جواب داد :

- در موقع خودازین موضوع صحبت خواهیم داشت و فعلا بهتر آنست که تو بگوئی چرا از مقاله نویسی دست کشیده ای واین راه طولانی را پیموده ای ؟

پچهار راه پهلوی رسیده و در خیابان سپه داخل شده و درجهه میدان سپه روان بودند . عملیات عریض کردن خیابانها پیاده رفتن را دشوار مینمود . گاهی پتل خاکی میرسیدند و زمانی بتوده سنگی که برای ساختمان یاده رو جمع آورده بودند موواجه میشدند . سرما در زینت که اصولا سرمائی بود اثر خود را میکرد و در حالتیکه میلرزید میگفت :

- حقیقت اینست که من بیش ازین میل ندارم در خیابان قدم بزنم و سرما بخورم بنظرم بهتر از همه آنست که بسینما برویم چه در همان حال دیدن فیلم ممکن است باهم صحبت هم بداریم :

فتان خود را برای سینما رفتن حاضر نمیدید و بیشتر مایل بود که بادوست عزیز دزگوشه ای بشنید و مختصه ای از مکنونات خاطر را برای او بگوید . ولی در آن محله مکان مناسبی جهه این مقصود وجود نداشت و بنا برین پیشنهاد ثانوی زینت دائر بگرفتن در شگه ور فتن بمیدان مخبر الدوله مورد قبول واقع گردید . چه بطبق اظهار او در آن محل گافه ای جدیداً احداث شده و برای ورود خانمهای ایرانی هدر آنجا مانع نبود . در شگه ای را صد اکردن و پس از آنکه متفقان از درشکیچی خواستند که گروکرا بلند کنند در قعر آن در گلزار هم جای گرفتند :

در در شگه هردو ساکت بودند زینت را لرزش سرما رهاد نکرده و بر عکس فتان ازیند آن حرارت سوزان داخلی خلاصی نیافتنه بود ولی افسوس که قانون طبیعی در این مورد صورت عمل بخود نمیگرفت و نزدیکی آندو تخفیفی در حرارت یکی و به برودت دیگر که نمیداد .

وقتی از مقابل سر در میدان مشق گذشتند عظمت بنای ناتمام پستخانه در آن نیمه تاریکی خیابان آنها را متوجه ساخت در مقابل آن دو هر مرد دو زن را دنبال نموده بودند . از تفوار آنها مخصوصا سری که زنها هر لحظه بر گردانده و خنده هائیکه در جواب بیانات مردهک تحويل میدادند چنین معلوم بود که روسی و برای معامله متاع خود

- هیچ حدس نمیزند برای چه منزل تو می‌آمد ؟
فتان سری بعلامت نقی حرکت داد .

- مگر واقعه هفته گذشته را برای توقف نکردم ؟

- کدام واقعه حالا قریب شش روز است که من تورانیدیدم

- راست است حق با تو است نمیدانم این چند روز چرا برای من اینطور گذشت وچه شد که نتوانستم حتی منزل تو هم بایم .

آنکاه نگاهی باطراف انداخته و گوئی چون اطمینان حاصل کرد که کسی در آنجا نیست گفت :

- واقعه اینست که من سه شبیه گذشته منزل افسر الملوك که باهم سال قبل از مدرسه امریکائی دیپلم گرفتیم بچای مهمان بودم اتفاقاً او آنروز پسر عمومی خود را هم که جدیداً پس از ختم تحصیلات و دکتر شدن در شیمی از آلمان مراجعت کرده است دعوت نموده بود . جوان بسیار مؤدب بود یعنی از توجه پنهان ازمودب بودن گذشته باید اقرار کنم که کمتر چنین جوانی در طهران دیده بودم صحبت بین ما گرم شد واژمه جباری ماتعریف میکرد . بی اندازه محبوب بود با آنکه بیش از هفت سال در اروپا گذرانده بود در موقع محاوره سر را بزیر میانداخت حجب و رفتار متینش درمن اثر غریبی کرد شب که به منزل آمدم قیافه مطبوع او در نظرم مجسم بود و هرچه میخواستم فکرش را از مغز خود خارج سازم موفق نمیشدم . دیگر لازم نیست از بدجھتنی نوع خود در اینگونه موارد برای تو تقل کنم تو خود

چنان بادیدن آندو بیشتر بفکر فرو رفت و آنگاه آهسته بحدیکه خود هم بزحمت شنید گفت :

- آنها اقلا برای یک شب یا یکی دو ساعت تکه گاه و حامی دارند علی من ! . . .

تصادف‌ا در قهوه خانه مزبور جمعیت زیادی دیده نمیشد . زینت بیش افتد وقتان را از پلگان مقابل در یکسر بطرف طبقه فوکانی حدایت کرد . کافای کوچک بود و باذوق ظرفی آراسته گردیده و میرهای مستطیلی شکلش که با صفحه ای از شیشه مستور شده بودند برای طهرانی ها بسی تازگی داشتند . در گوشه ای از قسمت فوکانی جمعی بتوابختن مشغول و در آن لحظه «والسی» اطربی را مترنم بودند . تو بروی هم در کنار نردهای گرفته بود که در حلوی قسمت فوکانی قرار گرفته بود نشستند .

زینت خود را میزان تصور میکرد و بهمین جهه بمحض نزدیک شدن بیشخدمت میل فتان را سؤال کرد

- حقیقت اینست که با وجود نجوردن نهار در خود اشتها ای احساس تمیکنم و فقط چیزی برای رفع عطش میخواهم

قرار شد برای او شربتی مخلوط به «سودا» بیاورند و زینت هم بناصرف شیر گرمی لرزش رها نکردنی خود را تسکین بخشید .

بهتر از هر کس میدانی که زن در این محیط چه وضعیتی را دارد است نه حق دارد که تمایل نسبت بمرد بروز دهد و نه میتواند یک چنین تمایل هارا برای دیگران نقل کند . میتوسیدم که ملاقات او دیگر برای من میسر نشود وقدرت آنرا هم در خود نمیدیدم که بافسواند اثربکه سیمای پسر عمومیش در قلب من گذارده بود چنی بگویم . گرچه خوب شیخانه همانطوریکه میدانی او نامزد آن طبیب معروف است و عروسی آنها باید همین روزها انجام گیرد و بنا برین از جهه آنکه توجه من بدکتر افسر را خوش نیاید خیال راحت بود ولی نمیدانم چرا در این مورد افشار این راز را حتی برای دوستان هم نتوانستم و فقط بفکر او خوش بودم و امید داشتم که مرور زمان نقش قیافه اش را از روی قلب من محو نماید

حالت محزونی که زینت در موقع نقل این پیش آمد بخود گرفته بود یکمرتبه از میان رفت و خندان گفت :

- حالهم حدس نمیزند چه واقع شده است ؟

فتان جرمه ای از شبیت نوشید و سپس در جواب اظهار کرد :

- چه میخواهی حدس بزنم یقین امروز اورا در خیابان ملاقات کرده ای وازین جهه خوشحالی

زینت سری تکان داد :

- نه عزیزم خلی خلی پیش ازین معلوم میشود آنطوریکه تصور هم میگردم طبیعت بمن بی لطف نیست : امروز صبح نوکر منزل

افس این مرسله را برآمی من آورد .

آنگاه کیف دستی خود را باز کردو از میان پاکت کوچکی مرسله ای را خارج نمود و در مقابل دیدگان قتان نگاه داشت :

زینت عزیزم نمیدانم دوستی سالیان دراز ما اجازه میدهد که یک چنین مرسله ای را برای تو بنویسم یا خیر ؟ در هر حال مطمئن باش که محرک من برای اقدام بنوشتمن آن انتساب با او و صمیمیتی است که با تو دارم . دیروز دکتر مسعود رادر منزل عمو جان ملاقات کردم با همان حججی که تو خود بهتر اطلاع داری بمن گفت که فردا شب منزل یکی از متجلدین بشب نشینی دعوت دارد واز فرار معلوم جمع زیادی از آقایان و خانمها در آنجا خواهند بود ولی او با تمام تمایلیکه برای تماشای اینگونه مجالس دارد شرکت خواهد کرد زیرا مایل نیست در یک چنین اجتماعی تنها قدم بگذارد سپس از تو صحبت داشت معلوم بود که رفتارت اورا متوجه نموده است و چنان حدس زدم که مایل است در صورت امکان تورا همراه ببرد و فقط جرات این پیشنهاد را می ندارد لذا باو گفتم که اگر بخواهید من سعی خواهیم کرد که شما هم با خانمی بروید گوئی خیال من فهمید زیرا خیلی سرخ شد و آهسته جواب داد : « اگر چنین لطفی را بفرمائید ... با وعده دادم که بتو خبر خواهم داد و امیدوارم که بتوانم رضایت خاطرش را فراهم کنم . شعف خود را مخفی کرد نمیتوانست از من نشکر کرد و قرار شد جواب تورا تافردا باو بدهم . دیگر من

مستقر در اطراف پیش آمد رفیق بودوافعه آن روزرا بیاد آورد
وبار دیگر آن آتش در گوش قلبش شعلهور گردید و بی اختیار گفت:
- زینت اگر اطمینان داری که با آمدن من مادرت بتو اجازه
خواهد داد دیگر بی جهه فکر مکن .

۳

بقصص ییشتر شباهت داشت و در یکی از خیابان های جدید -
الاحداث محله شمال غربی طهران واقع بود در منبت آن را
نور چراغ الکتریکی در آن ساعت شب زیبا جلوه میداد و رفت
و آمد متواتی مستخدمین حاکی از شب نشینی مهمی بود .
در طالار بزرگ اشعه چراغهارا حبابهای پارچه ای که از حریر
پر تقالی رنگی تهیه شده بودند خفیف نموده و با آن محوطه که اصولا
پادوق ظریفی تزئین شده بود وضعیتی شاعرانه می بخشیدند . صندلیهای
دسته دار چرمی جرگه جرگه در گوشها ها چیده شده و پیانوی در
خلع شمال غربی و بر فراز آن ظروف زیبایی کارخانه معروف «سور»
مشاهده میگردید و از همه مهمتر گرامافونی بزرگ با جعبه آلبالوئی
رنگ در زاویه دیگر خود نمائی مینمود
از میان دری که در ضلع شرقی واقع بود میز مستطیلی در اطاق دیگر
نمایان بود و بر روی آن مأکولات و مشروبات گوناگون مخصوصاً
بطریهای کوچک ، بزرگ ، باریک و پهن مارکهای اروپائی ملاحظه
میگردید و در وسط آن گلستان قشنگی با گلهاست مختلف تسلط خود را
ناحران نموده بود .
با اینکه ساعت بیش از شش بعداز ظهر را نشان نمیداد مهمانها

شروع با آمدن نموده و سر هنگی که دو سه دقیقه قبل به مراهی خانمش وارد شده بود در گوشاهی با خانم میزبان صحبت میداشت :

- خانم خیلی معدرت میخواهیم اگر قدرے زود خدمت رسیدیم؛ چه باید کرد چون همسایه بودیم تصور کردیم زود آمدن بنهش است!

خانم میزبان جامه‌ای بد جدید. یعنی یادمانی بلند در برداشت متن آن سیاه رنک و گلهای سفید بزرگی روی آن مرتبه بود بازویان خودرا چون هم جنسان اروپائی مکشوف داشته و با چشممان میشی رنک سرهنگ را نگریسته و با اینکه میخواست بطریقی ورود قبل از موقع مهمان را پسندیده معرفی کند تقص ورزیدگی معاشرت با او اجازه گفتار نمیداد.

شوهرش که در چند قدمی با خانم سرهنگ صحبت می‌داشت بگمک او آمد:

- حضرت سرهنگ خیلی خیلی لطف فرمودید و مخصوصاً بندۀ از خانم همین تشکر را میکردم ما مدتیست انتظار ورود دوستان عزیز زا داریم

همانموقع در باز شد و خانم فربه بمعیت شوهرش و دختر جوانی وارد گردید. صورت گرد او بشدت سبزه رنک بود؛ کوتاه قد و چشمان درشتی سیاه و ابرواني بر پشت روی آن قرار گرفته بودند پیراهنی از «کرچ دوشین» قرمز رنک دربرداشت و در دوخت آن هم در قسمت سینه

وهم در قسمت دامن صرفه‌جوئی زیادی شده بود و بهمین نظر ساق کلفت پاهای خود را که در جوراب «بڑ» رنگی مستور نموده از پائین و لثی از پستانها را از بالا نمایش میداد.

دختر هم سبزه بود و شباهتی کامل بمادر داشت ولی با این اختلاف که اندامش کاملاً متناسب و لطافت پوست سیمای گردش که او آرایش مصنوعی بر سر بود تالا لو جالبی داشت. آقا با سرطاس مستطیلی خود عقب آنها می‌آمد

خانواده حسینعلی خان رجای بودند: رئیس فعلی یکی ازدواج وزارت . . . و کل ساق یکی از ولایات شمالی کوهه پرست مشهور یکمرتبه بر اثر مساعدت دوران عقاید دیرین را کنار گذارده و در سال حواریون تجدد داخل شده و تصمیم گرفته بود که اگر کمیسون اسعار اجزاء دهد این دفعه در عوض اماکن مقدس بزیارت پاریس و برلن بستابد

- یکسر بطرف خانم صاحب خانه رفت و خندان توضیح داد:

- خانم امشب دیگر بندۀ خانواده را بتمامی متجدد نمود و مطمئن باشد که اگر پسرم کسات نداشت اورا هم همراه میاوردم

- خیلی لطف میفرمودید

آنکه میزبان که بمحاوره با خانم سرهنگ مشغول بود متوجه آنها گردید و با جبهه‌ای بشاش از خانم رجای مخصوصاً از جهه همراه آوردن دخترش تشکر کرده و سپس چشمکی زده گفت:

امشب مهمان های جدیدی هم خواهیم داشت !

هدان موقع در باز شد و سه خانم بهمراهی دوآقاوارد شدند . اینها آقایان اکرام و مفتخر بودند : میرزا علیخان اکرام جوان متوسط القامه ای بود که بالهجه اهالی جنوی صحبت میداشت زنش کوتاه قد و در میان صورت بار مک گشیده اش . دوچشم ریز نایحی زنده ای را هویدا میساختند . در آن اوآخر ریاست یکی ازدواز و وزارت پست و تلگراف را مهده دار گردیده بود . بر عکس خانم رضاخان مفتخر قامتی بلند داشت ولی بدختانه زیاد لاغر و مخصوصاً مج پاهایش بقدرتی نازک بودند که هر آن تصور میرفت که دیگر تحمل بار بدن اورا نخواهد آورد . رضا خان در بانک ملی مستخدم و وزارت اقتصاد ملی برای انتقال او اخیراً اقدامی نموده بود . خانم سومی خواهر خانم اکرام او از تمام محسن بری و پیری را بستی اضافه کرده بود . شوهر نداشت و میکفتند با معلمی در یکی از مدارس متوسطه زندگانی خود را میگذراند . هرسه آنها گیسوان رابط حجتی در دویش وار آراسته بودند .

هنوز صاحبخانه و خانمش ثارف معمولی را با مهمانان جدید مبادله ننموده بودند . کدر برای دفعه دیگر بازشد : این بار خانمی باریک اندام با صورتی کوچک و ظریف وارد شد ، چشمانش بیحر کت بنظر می آمدند و پیراهن زرد زنگی که در بر نموده بود با قیافه و نک پریده اش مناسب بود در عقب سر او مهر الله خان غضنفری شوهرش داخل شد کمی کوتاه قدبود ، سر تمام تراشیده ، صورت استیخوانی

و مخصوصاً حالت چشمانش اورا بدیوانه فراری از محبس شیوه می نمود . سوانح غریبی ازو در افواه مانده و برازش و صات با آن خانم یکمرتبه آب پاکی روی تمام آنها ریخته و در نتیجه یکی از ارکان مهم این اجتماع گردیده بود . دنبال خانم را رها نمیکرد و چون انومبل معیوب یکه با تومویل دیگر بوسیله زنجیر بسته شود متابعت حرکات اورا مینمود و چنانین مینمایاند که زیستان نامرئی آن دو را بهم متصل ساخته است .

متخصص دفع سمن و ملخ با خانم فرانسوی خود بآن جمع اضافه گردید . بر اثر حملات متوالی این دوآفت به تنها مخصوص وطن وجودش مورد استفاده واقع و بدون آنکه در آن گیر و دار بصحبت و سقم تخصص او رسیدگی شود باطراف و اکناف اعزام شده بود و چون با حیبهای مملو مراجعت نموده بود زندگانی با تجملی را برای خود نهیه و در صورت اشراف قلم رفته بود

باتمام علاقه ای که خانم برای وطن شوی خود ابراز میداشت و پس از چندین سال اقامت بزمیت یکی دو کامه فارسی را یاد گرفته بود و چنان با نگاهی متکبرانه حضار را مینگزیریست که گوئی بایاد آوری شغل پدرش در آن شهر کوچک فرانسه و مقایسه آن با مقام اجتماعی مهمانان آتشب خود را در وضعیتی بس ناگوار دچار می شند !

آخر مقدم گفت :

- خانم تصادفاً همین حالا راجع باشش گرفقن و زیر تجارت مملکت
قشنگ شما در طبیاره صحبت بود
بدون آنکه ملاحظه اش نشان دهد احساسات درونی را میروند
ریخته و جواب داد :

- حقیقت اینست که این حادثه من خیلی متأثر کرد و بیشتر
مایل بودم که خبر فوت وزیر ایرانی را بشنوم !

جوابش در میان صدای مکالمه حضار معذوم شد و ورود جوان تنومندی
که خیلی «شیک» لباس پوشیده و در آن او اخراج اروپا مراجعت نموده
بود نگذارد که صاحب خانه بخوبی متوجه معانی گفته خانم بگردد .

میگفتند این آقا خواستار ازدواج است و بهمین جهة در آن
اجتماع اجازه دخول پیدا کرده است : صورتی گرد داشت و چشمانت
سیاه و رنگ چهره اش تیره ولب خندهای تمسخر آمیزی که در عرض
تعارف تحویل میداد بسی جالب بود !

لنا بعد از خانم میزبان مهمانان چیماً متوجه میز مأکولات
و مشروبات شدند و بلا فاصله صدای باز کردن شیشه های (سودا)
بر خاست و گیلاسها بلب آشنا گردید .. دقیقه بعد محاوره آنها شروع
و حجب و خجلت اولیه فراموش و در عرض آن ناراحتی که از دیدار
یکدیگر در بدانست امن احساس میکردند جسارت غریبی جانشین
شدند بود .

صاحب خانه گیلاس ویسکی خود را در دست گرفته و میگفت :

- خانمهای سلامتی تجدداً سلامتی رقص !

سپس آرام آرا نوشید و گوئی در میان رنگ زرد مشروب
قیافه سابق خود را باعمامه در تویسر کان ملاحظه کرد چه چهره اش
منقبض شده و چنانست بنظر آمد که با دست منظره آن زندگانی و آن
وضعيت را از مقابل دیدگان دور میسازد
- بلی سلامتی رقص !

آنگاه متوجه خانم آقای رجلی شده واورا بوسط اطاق کشانده
و بمتابع صدای گرامافون که بر خاسته بود حرکات بی ترتیب و
نهضتیکی بعنوان رقص شروع کرد :

- آد خانم راستی خیلی باید شکر گذار روز گار شد اگر ما در
این آخر عمری این چیزها را ندیده بودیم که بی اندازه باعث
تأسف بود !

و چون متوجه شد که خبطی را مرتكب ویزیر خانم را هم متذکر
گردیده است برای اصلاح آن گفت :

- یعنی بخشید بندۀ باید فقط شکر گذار باشم والا برای سرکار
خانم که البته حتیماً دیدار این عهد میسر نمیشد
او هم بخود گرفت و خندان در حالتیکه با دست خود فشاری به
پشت آقا وارد میاورد اظهار کرد :

- مذرعت شما قبول است .

ساخین هم رفتار صاحب خانه را سر مشق قرار داده و در انتظار

ورود مهمانان دیگر وظیفه اجتماعی خود را انجام میدادند ! آنکه ظالب ازدواج بود باخانم میزان میرقصید و رضا خان با دختر آقای رجلی حرکات موزون خود را نمایش میداد و میرزا علی خان اکرام هم ادب را مراعات و باخواهر زن پیش در میان آنها داخل شده بود .

سوزن روی آخرین دایره صفحه حرکت میکرد که در برای بر دیگر یاز و این دفعه دو خانم جوان که در میانه شانه های آن دو سر قشنگ جوانی هم هویدا بود وارد شدند : هردو زیبا بودند و مخصوصا سادگی لباس که ناشی از ذوق سلیمانی بود بیشتر بر حسن طبیعی آنها افزوده بود . چشم اندازی رنگ یکی و دیدگان سیاه دیگر سی کمی بطرف پائین متوجه و حجب مطبوع آنها را نمایان می ساخت هردو اندامی بس متناسب داشتند و ساق پا های ظرفی شان دل از پیر و برقنا میر بود .

جوانی که در عقب آنها می آمد کمی سرخ روی بود و در سیمای گردش لطفی حکم فرمائی داشت که بی اختیار ناظر را متوجه می ساخت .

بدیدن آنها صاحب خانه خانم رجلی را رها کرد :

- سلام علیکم دکتر

دکتر مسعود فوراً پیش آمد و در حالتیک سرخی قیافه اش

از اثر سخنی خجالت چندین برابر افزوده شده بود با تمجح گفت :

- اجازه بدھید معرفی کنم فنان خانم وزینت خانم هر دو از خانمهای تحصیل کرده متعدد صاحب خانه با هر یک از آنها دستی داد و باختنده روئی تمام کفت :
- خیلی خیلی لطف فرمودید متشرکیم یعنی اگر اجازه بدھید باید از آقای دکتر تشکر کرده با همراه آوردن خانمها مجلس را زینت داده است !

سپس تمذا کرد که مهمانان را به حضار معرفی کند . وظیفه اش را بخوبی انجام داد و آنگاه چون نزدیک میز مأکولات شده بودند از آنها درخواست که میل خود را بیان نمایند .

زینت و فنان راهنوز خجالت رها تموده و ناراحتی مخصوصی که برایر ورود بآن می‌خفل پیشدا کرده از دست نداده بودند . بدجتنی در آن بود که مصاحب آنها هم با حضار آشنایی کامل نداشت و از همه مهمتر آنکه خود را هم با آنندو خانم چندان نزدیک نمیلید از صاحب خانه تشکر کردن و قرار شد استفاده از مأکولات و مشروبات را بعداً انجام دهند . او هم دیگر اصراری نکرد و بطرف خانم خود که با سر هنگ صحبت میداشت رفت و آهسته متذکر گردید که لازم است با مهمانان جدید گرمترا پر خورد کند

مجدداً رقص شروع شده و بس از ختم آن صدای مجاوره برخاسته بود . این بار خانم سر هنگ از مد جدید لباس صحبت

میداشت و با تعجبی تمام اظهار میکرد که بقرار معلوم بلند شده آنها باید
تازه دیگر مچ پاپاشد !

میرزا احمد خان آهی کشیده گفت :

- بنا برین باید دیگر از زیارت ساق پاها نه قشنگ خانهها
محروم گردید .

خانم مهرالله خان با عجاه خود را داخل کرد :

- ببخشید اشتباه نظر ملائید مخصوصاً دیروز مادام خاچاطوریان
خیاط معروف که تازه از پاریس مراجعت کرده است میگفت که
مد لباس بلند بقسمی تهیه شده است که بمحض نشستن خانهها ساق
یاها نمودار خواهد کرد گردد چه در اطراف آن شکافهای تعبیه شده که
در حال ایستادن نمایان نبوده و فقط در موقع نشستن ظاهر می‌شوند
صاحبخانه که بر اثر صرف چندین گیلاس مشروب سرگرم شد
بود بی اختیار از شفف دست زد :

- الحمد لله جای شکرش را باقی گذارد آند بنا برین باید
همیشه دعا کنیم که خانهها را نشسته به بینیم !
زحلی هم نخواست از این مذاکره بی نصیب بماند :

- آنچه من میدانم تمام این حرفها کار تجار یهودیست این
مد راه برآشید این در آورده اند که بیشتر پارچه پوسیده خود را
بفروشند و در نتیجه بیچاره مردهارا بیشتر بتوحیث بیاندازند
خانمش طاقت شنیدن شکایت شوهر را نیاورد و باشدد گفت :

- تودیگر ازین حرفها مزن که هیچ حق نداری چه الان یش از
یکسال است که برآشے من یکدست لباس هم خریده است ؟

جواب شوهرش در میان سرو صدای سایرین معده شد . دکتر
مسعود که نزدیک آنها استاده بود از آن طرز محاوره تفریح میکرد و در
دل آن اجتماع که برای اولین بار در آن قدم مدارد بود میخندید . ناگهان
شنید کسی در گوش او میگوید :

- ناقلا نه با آن همه خجالت و نه آنکه دو بلند میکنی !
بی حد متغیر شد و بی اختیار دستش رفت که دهان گوینده
این قسمت را خورد گند ولی میزان را در گزار خود دید و در میان
چشم ان ریز او آثار مستی را مشاهده کرد خود داری نمود و لب
خند تلخی در گوش لب ظاهر ساخت :
- چه باید کرد اینطور شد !

چندین زوج دیگر متعدد به مهمنان اضافه شدند بود . یکی
از اهالی ترکستان بود که جدیداً تابعیت ایران را قبول نموده بود
میگفتند تقاض معرفت و خیال دارد نمایشگاهی تهیه کند و دیگری
جوان باریک اندامی بود که زن کوتاه قدی داشت و در وزارت
داخله بست مدیریت یکی از دولر را اشغال نموده بود
صحبت مد خانمه یافته بود و از حملاتی که سیامک نام در
جریده « برق سیاه » نسبت به خانم ها میکرد مذاکر میشد . خانم
رضاخان مفتخر ازین قسمت خلی عصبانی بود و آفایان و خانمه را

تحریص میکرد که در مقابل این حملات اظهار وجودی بگفتند :
حقیقتاً باور نکردنی است چرا باید این روزنامه اجازه

پذیرد که این طرز مقالات در آن درج شود .
دکتر که دو گیلاس ویسکی مشروب مطبوع خود را نوشیده
بود بعیان آمد :

- خانم در این موضوع اجازه میخواهم بشما یکی از موافقین جدی
را معرفی کنم زینت خانم که مخصوصاً چون میخواست جواب
گستاخهای اورا تهیه کند نزدیک بود از شرکت در این محفل بازماند .
عینک پستی خود را خانم مفترخر مقابل دیدگان نگاهداشت و سرایا
زینت را سنجید و آنگاه بالکبر میگفت :

- اینطور است خانم ؟

زینت هم بیش آمده و در جواب او میگفت :

- پنده خانم اساساً کشف مهی کردم و آن ایست که سیامک
وجود ندارد و مدیر جریده نویسنده تمام آن مقالات است چه در
آخرین مقاله او کلمه‌ای را دیدم که چنین او با نصورت دیگری استعمال
نکرده است .

- اگر کشف شما حقیقت داشته باشد که راه مجازات او خیلی
سهول است : مدتی است که اجازه دخول در مجالس مارا خواسته
است و بنابرین بهتر آنست که تقاضایش را رد کنیم
زینت ایون مجازات را خیلی کوچک میدانست و عقیده داشت

که برای تبیه سیامکها فقط اجرای پیشنهاد نویسنده مقاله شهیده گمنام
مؤثر است .

یکی از مهمانان که پیانو خوب مینواخت در مقابل آن قرار
گرفته بود و پس از تردید مختصراً که نسبت با انتخاب قطعه نشان داده
بود با پنجه‌های قوی خویش بتواحتن مشغول گردیده؛ همه ساکت
شدند و باستماع آن موسیقی که روسی و خیلی قدیمی بود می‌پرداختند .

دکتر در میان زینت و فتن روحی نیم تختی که از قالیچه کرکی
مستور شده بود نشسته و متناویاً به مصاحبن زیبای خود مینگریست .
آن روز صبح وقتی افسر باو تلفوناً اطلاع داده بود که زینت خواهد
آمد بی اندازه خوشحال شده و چون در دنباله آن اظهار کرده بود
که آمدن او مقید به مرأة بودن خانم دیگریست دلتنک گردیده و
همان لحظه تصمیم گرفته بود که اسلاماً از حضور در آن شب نشینی
منصرف شود اما افسر با هوش فطری خود معنای سکوت کوتاه
اورا فهمیده و تردیدش را از میان سیمهای تلفون احساس و بلا فاصله
توضیح داده بود که مصاحب ثانوی بنوی خود بسی دلپسند و بعلاوه باید
دکتر شکر گذار او باشد که با آمدن خویش آمدن زینت رامیسر
نموده است

آنگاه باهر دست خود دست یکی از آنها را گرفته و سر
قشنگ آندو را نزدیک سر خویش آورد و پرده‌ای بس تمایل تشکیل
داده و آهسته میگفت :

- شعلهم باید رقص یاد بگیرید ولی نه برای اینگونه مجالس و آنهم باینطريق .

سپس ظهر آنها متجه و سط طالار نمود و لب خندتمسخر آمیزی در عوض تحسین در گوشه لب ظاهر ساخت .

بی دربی میرقصیدند و چون گرسنگی کشیده های قصخطی طولانی که بذائقی میرسدند با ولع تمام این عمل را انجام می دادند و چنان تصور میرفت که باید آن اندازه برقصند که تلافی ایامی را که ازین سعادت عظمی محروم بوده اند بنمایند منظره غریبی در مقابل بود نسر تراشید مهرالمخان که روی سینه خانم ش تکیه داده دستی که آقای رجلی راست نگاهداشته و پائین وبالا میرد ، سفید زیریوش خانم مفترخر که از انتهای لباس یشمی رنگش خارج شده بود و جست و خیزهای بی تناسب میزان و بالاخره حرکات جلف جوان تومند که خانم متخصص دفعسن را در بغل گرفته بود و بیشتر بر قاصان روی صحن نمایشگاه شباخت داشت تماشائی بود

وقتی آن رقص تمام شد مهمانان برای تجدید قوا متجه میزن ماکولات شدند و تعقیب آن صدای صحبت و خنده بلند گردید این بار موضوع محاوره واقعه ای بود که چند روز قبل بنابر خبری که یکی از جراید یومیه در ج کرده بود در مرند اتفاق افتاده بود . بدنهان آقای رجلی رفتار چوبان مرندی که محبوبه خود را بر اثر امتناع از هم خوابگی بوسیله چاقو از زنیت محروم نموده بود خیلی مزء کرده

و خندان میگفت .

- بله خانمهای که مقام مردهارا ندانسته و دست طالین بزرگوار خود را که باعشق سرشار آنها را خواستارند رد نمایند باید همین مجازات را داشته باشد زنش با تشدد گفت .

— تو دیگر ساکت باش چه اگر بخواهی خود را میزان قرار دهی تمام خانمها بدرد آن زن بیچاره گرفتار خواهند شد جواب او مورد پسند حضار واقع گردید و گیلاشهای خود را بسلامتی خانم نوشیدند . رجای هم برای این شکست متوجه دکتر و مصاحیدن فزیای او که در نام این مدت نیم تخت را رها نموده بودند گردید و در همان حال مستی خواست موضوع را برای آنها قتل کشند و حکمیت بخواهد . ولی دکتر که مختصراً از آن موضوع را از دور شنیده بود دست خود را آرام نزدیک دهان او برد و بنا ملایمت گفت :

- به بخشید آقا شاید تمام گوشها صلاحیت استماع این قبیل و قایع را نداشته باشدند !

قانع کردن رجلی بانکه اساساً بحث یک چنین موضوع شایسته آن محل نیست کار مشکلی بود مخصوصاً در آن موقع که الکل اثر خود را کاملاً بخشیده بود اما خوشبختانه ورود مهمان جدیدی دکتر زا از آن گرفتاری خلاص کرد . در آستانه در جوان متوسط القامه است نمایان شد . لباس شب بطرز

اروپائی در برداشت چشمانش درشت و میشی رنک و چهره اش کشیده و زلفان سیاه رنک او با حالتی مشوش سر بزرگش را پوشانیده بودند نگاهی بحضور انداخت و با آن نظر نشان داد که آشنائی کاملی با آنها ندارد و میزبان را جستجو میکند تا متوجه او کردد و خود را از آن ناراحتی خلاص کند.

بر طبق انتظارش صاحبخانه با عجله بطرف او رفت و در حالتی که در قیافه نیمه مست خود بشاشتی حقیقی نمایان میساخت گفت :

- حقیقت اینست که من دیگر امید بامدن شما نداشتم هیچ میدانی ساعت چند است ؟

سپس بدون آنکه منتظر جواب او بشود روی را بحضور نموده بلند گفت :

- خانمها و آقایان خیلی خوشوقتم که همایون خان و کیل جدید دعاوی را معرفی کنم و برای تکمیل انجام وظیفه دست اورا گرفت و کشان کشان بایک یک آشنا نمود :

همایون با ادبی تعلم بهمنان تعظیم مینمود و دست هن یک را میفرشد . سر را کمی بزرگ انداخته و کمتر قیافه آنها را مینگویست و بی اعتنای خود را نسبت به آن مراسم نشان میداد . وقتی بد کتر رسیدند میزبان متوجه شد که اسمی آن دو مهوش را فراموش نموده بنا برین برای اینکه خود را خلاص کند اظهار کرد :

- آقای دکتر مسعود را که انشاء الله دیگر می شناسید و بهتر است که معرفی خانمها را بعد از آیشان محول کنم بشنیدن اسم مسعود همایون سر را بیشتر بلند کرد و در قیافه رفیق دیزین مدرسه خود نگریست و با بشاست خود ثابت داشت که پس از آن اسمی ناشناس استماع آن نام گوش او را خوش آمده لست میخواست با دکتر صحبت بدارد و امید داشت که دوره معرفیها خاتمه یافته است ولی دکتر فوراً گفت :

- اجازه بده تورا با خانمها آشنا کنم فتن خانم زینت خانم بشنیدن آن اسمی همایون تکانی خورد و متوجه جبهه آن دو شد خواست چیزی بگوید توانست و در همان حال دستش پیش نرفت که دست زینت را که بطرف او دراز شده بود بگیرد

دکتر ازین رفتار متعجب گردید :

- چطور ! مگر شما هم دیگر را می شناسید ؟

با عجله جواب داد خیر و فوراً بر آن حالت عارضه مستولی شد و دستی بهر یک از آنها داد . همان موقع خانم میزبان پیش آمد و با مهر بانی تمام گفت :

- نمیفرمایید چیزی میل کنید ؟

میخواست بگوید خیر ولی اولین امر خانم محترمی را اطاعت نکردن بی ادبی میدانست و ضمناً امید داشت که در آن فاصله فکر خود را جمع کند و بهتر بفهمد که در حقیقت فتن را می بیند و یا آنکه دچار کابوسی شده است ؟

- خوب نگفته براي چه دير آمد؟

همایون موقع را مفتتم شمرد و جواباً اظهار کرد:

- کار بی اندازه مهمی در پیش داشتم و ساعت نه و نیم

بزحمت از آن خلاص شدم و همینقدر توانستم که لباس خود را پوشم

و باعجله خدمت برسم.

- کار مخفی که نبود

- خیر حقیقت اینست که جمعی از آشنايان چندین روز است

مرا احاطه کرده و جداً اصرار دارند که در محکمه دفاع وزیر متهم

را بعهده گیرم ولی من بدلو دلیل مهم از قبول آن استنکاف نمودم

اولاً همانطور یکه میدانی من شغل و کالات را برای مشغول ساختن خود

و با یک نظر ضعیف دوستی بعهده گرفته ام و مصمم بر آن که فقط دفاع

پیچارگان را بهمایم وینا بین در این مورد باید برخلاف مسلک خویش

رفتار کنم و نهایاً نسبت بهم نظر خوشی ندارم و فرضاً هم که در این

مورد جرمی را مرتكب نشده باشد جرائم سابق مرا از سلک طرفداران

او خارج نموده است ولی از آنجائیکه استقامت بخراج داد

در این مملکت کار بس مشکلی است بالاخره برای رضایت دوستان مجبور

شدم و عده بدهم که دوسيه را مطالعه نموده و سپس قبول یا رد خود

را اعلام دارم

- خوب چشد دوسيه را ديديد؟

- معلوم ميشود شما هم بی علاقه باين مسئله نیستید؟

بی اختیار بعثت خانم تا نزدیک میز رفته بود و همینقدر
میدانست که در جواب سؤال او بدون آنکه بفهمد چه بوده است
یعلامت ائمای سررا پائین آورده است و در تعقیب آن دست ظریف
او را که بازگشتی از بولیان قیمتی زینت یافته بود با گیلاسی از مشروب
حنایی رنگ بطرف خود دراز شده میدید:
- نمیفرمایند!

«مرسی» یعنی حمت از میان دولاب او خارج شد و گیلاس را باعجله از
دست خانم گرفت و بلب نزدیک نمود و در دل با خود صحبت میداشت:

- او حالا بادکتر مربوط شده است بی سلیقه نیست و واردین
جدید را خوب بدام میاندازد!

لازم سلام گرمی که با دکتر رد و بدل نموده بود آن بود
که بلا فاصله پس از انجام میل خانم بطرف او مراجعت کند و صحبتی را که
شروع کرده و دخالت ناگهانی خانم صاحب خانه مقطوع نموده بود از سر گیرد
ولی پایش برنمی گشت و وضعیت خود را بسی ناگوار میدید. دست را
بطرف میزیش برد و در میان ظرف آجیل چیزی را برداشت و متوجه
بود که از آن بعدچه وسیله ای برای باقی ماندن خود در کنار آن
میداکند که خوشبختانه این بار میزبان نزدیک او آمد:

همایون دست خود را بحال تعریض بالا برد :

- خیلی خیلی معدتر میدخواهم گویا بنده چنین چیزی را
گفته باشم البته قضاوت امر با قضات محکمه است و حدسیات ما که در خارج
هستیم بهیچوجه معلوم نیست صائب شد

باطنا از رفتار صاحب خانه متغیر گردید و توانست بفهمد دلیل آن
اظهار چه بوده و متأسف شد که چرا با او آن سان صحبت داشته است
در حضارهم گفته میزان و تکذیب همایون این نامطبوعی را ایجاد
کرده بود مخصوصا چون اکثریت آنها بستگی باطنی بامتنام داشتند
واز خوان نعمتش در ادوار ریاست استفاده کرده بودند نسبت با آن
واقعه که در تاریخ قضائی ایران ب سابقه بود خوش بین بودند و
بهمن جهه رضاحان مقتخر وظیفه وجودی خود دانست که شرحی از
فضائل او صحبت بدارد ولی هنوز شروع ننموده بود که رجلی فکر را
خواند بالحن ملایمی گفت :

- آقاجان بیمache که وزیر میحاکمه میشود ما که سیاسی نیستیم
و در سیاست دخالت نمیکنیم مسلک ما تجدد خواهی است
آنگاه بدخترش که نزدیک گرامافون ایستاده بود اشاره ای نمود از و خواست
که بست صفحه را باز کنند و سپس خانم میزان را بوسط طalar کشانید و بر قصه
مشغول بودند بر گردانه ویلند گفت :

- نه علاقه مند که نیستم ولی مایلم زودتر تیجه این محاکمه
را بفهمم .

- در این صورت بر طبق حدس من محکوم خواهد شد چه
دوسیه کامل بنظر میآمد

میزان تکانی خورد و در چهره اش آثار گرفتگی نمایان شد
سقوط اورا برای خود شکستی میدانست و میترسید که در تعقیب آن
رجعت بزندگانی اولیه شروع شود مستی مشروب از سرش خارج
گردید و با تأثیری تمام گفت :

- بالاخره معلوم نشد شماچه تصمیمی گرفتید ؟
- تصمیم من معلوم است. دلیل دیگر برادر اولیه ام اضافه شد
- چه دلیلی ؟

- چطور اهنوز متوجه نشده اید. آخر انسان عاقل بجنگی
که شکست آن معلوم باشد که نخواهد رفت ؟

- حق باشماست.

- آنگاه سرزا بطرف مهمانان که بر قصیدن « تانگوئی »

مشغول بودند بر گردانه ویلند گفت :

- آقایان همایون خان خبر مهمی براشند ما آورده است
همه متوجه او شدند و گوشها را برای استماع آن خبر
مهم حاضر گردند:

- وزیر متهم محکوم خواهد شد

- ۴۴ -
داشته و ناگهان ملاحظه کرده بود که از کنار او زوجی گذشته و بر آن
جمع اضافه شده بودند .

دکتر بالاخره نشستن دائمی در میان زینت و فتنان بروی
نیم تخت و مشاهده دیگران را مضحك فهمیده و بهتر آن دانسته بود که
تاجدی متابعت حضار را بنماید .. بنابرین همراهان خود را راضی
نموده بود که با او برقصد و بانها وعده داده بود که در آن ساعت شب
در میان آن جمعیت که غالباً سرگرمند کسی متوجه بد رقصیدن آنها
نخواهد شد و چون بافتان خود را کمتر آشنا میدانست مقتضای ادب
رادر آن دیده بود که دور اول را با او شروع کند . برای همایون تمام
این دلایل مخفی بود و بعلاوه اور خود حالت آنرا نمیدید که کمی فکر
نموده و این پیش آمدرا امر عادی تلقی نماید : اوقظت میدانست که
فتان محبو به دیرین را در آن مجلس در آغوش دکتر مشاهده
کرده است آهسته آهسته عقب رفته و بدیوار تکیه داده بود :

- خوب اینطور است او آنچه را بامن نتوانست بیابد با دیگری
یافته است .

تحمل دیدار آنها نتوانست و چون سر را بر گرداند نگاهش
بفیفت افتاد که بر روی نیم تخت تنها نشسته بود و خندان دکتر و
فتان را مینگریست بطرف او رفت و بس از تعظیم کوچکی اجازه خواست
که در کنار او نشیند

- البته بفرمائید ما مدیست منظر شما هستیم دکتر خیلی از
رفتار شما متعجب شد چرا از ما فرار کردید ؟

همایون دعوت خانم صاحب خانه و از آن پس سوالات شوهر
او را دلیل آورد و در قیافه زینت بی اعتقادی او را خواند .

- خوب اهمیتی ندارد الحمد لله که بالآخره وقت برای مایدا
کردید من مطمئن که دکتر خیلی از ملاقات شما خوشحال است .
همایون با تأثر تمام گفت :

- اما افسوس خانم که میترسم امشب دیگر توانم سعادت ماندن
در خدمت خانمه اود دکتر را داشته باشم زیرا خیلی گرفتارم و بمطالعه
یکی دو دوسلیه که محاکمه آنها فردا می باشد مجبورم و این مختصر
وقت را هم بنا بر اصرار فرق العاده آقای مجدد العالی دست و پا کردم
همان موقع رقص تمام شد و دکتر با فتن خندان بطرف
آنها آمد :

- رفیق رقص مارا ملاحظه کردی نمی دانی چه استعداد غریبی
این خانم برای این فن دارد ! راستی پس از یکی دوبار بخوبی مرآ
متابعث مینمود .

فتان سر را بنیر انداخته و خود را نسبت بتحییف و تمجید
دکتر خیل نشان می داد ولی در حقیقت با این عمل از دیدار دوچشم
همایون که با غضبی آلوده بـه تحقیر او را مینگریست خویشتن را
نجات می بخشید

رفیق نولید شده است قوت خواهد راد و بنا بر این وعده داد که تقاضای او را قبول کند

دکتر بازیخت بر قص مشغول شد و همایون در کنار فتنه استاد سر را بزیر انداخته بودند و هیچ کدام چیزی نمیگفتند و در قلب هر یک آتشی برآفروخته شده بود . فتن تمام احساسات درونی را تغییر یافته میدید و یکباره از آن پیش آمد باندازه‌ای متغیر شده بود که مافوقی بر آن متصور نبود . سه روز قبل اگر باو میگفتند که همایون زن گرفته است بزرگرا مر لکب و با آمدن خود در آن مجلس ساخت قلب اورا رنجانیده است . در مغن خویش جستجو میکرد و در صدد پیدایش جمله ای بود که بتواند با آن عذر تقسیر خود را بخواهد ولی این جستجو طول کشید و در آن فاصله رقص تمام گردید و دکتر و زینت به طرف آنها آمدند .

دیگر همایون منتظر نشد و فورا دست تو خانم را فسرد و به دکتر هم وعده داد که یکی از آنروز ها بیدین او برود پس متوجه صاحبخانه گردید تا از او هم خدا حافظی کند . میزبان بارجای گرم بحث در اطراف عمل غریب دکتر جامه دوز بود . رجلی اظهار می کرد که با چشم خود مردی را که زن شده است دیده و چون میرزا علیخان

همایون هم جواب داد :

- البته باید همین طور باشد من هم در خانم استعداد غربی

می بینم !

بسی از جای بر خاست و دست را روی شانه دکتر گذارد .

- خوب رفیق خیلی خیلی مرا بینخش بخانم از گرفتاری های خود مختصری توضیح دادم نمیدانی باچه تأسف از شما جدا می شوم

- چطور باین زودی میخواهی بروی ئو ازوقتی که وارد شدی هیچ بما اعتنای نکردم و حالا هم گویا فقط برای اظهار کمالت از کار

قیاد نزد ما آمده ای این رسم رفاقت نیست : نمیدانی من یکی دوهفته بیش نیست که بجهان آمده ام و هنوز وقت آنرا بیدا نکرده ام که خوستان را کاملا به بینم از دیدار تو در میان این اجتماع غریب خیلی

خرسند شدم و امید داشتم که ساعتی با هم خوش خواهیم بود

- حقیقت همانست که بخانم عرض کردم امشب را خیلی گرفتارم و او امید دارم که همین یکی دو روزه بتوانم تو را ملاقات کنم : راستی منزل همان منزل قدیمی است -

- بله رفیق چرا میخواستی عوض شده باشد !

و چون هماندم صدی گرامافون بر خاست دکتر گفت :

بس خواهش دارم . اقلأ باندازه طول این رقص بمانی و باقنان خانم صحبت بداری زیرا من باید این دور را با این خانم بر قصه همایون فهمید که نپذیر فتن این قسمت سوء ظنی را که در قلب

اکرام در آنیات داخل شده و میخواست بادلائل علمی عدم امکان
یک چنین عملی را ثابت کند گفته اش را قطع و بلند بلند میگفت :

- آفاجان چرا اشتباه میکنی کشف این مسئله از آن جهه است
که خدا با مرد ایرانی نظر لطف دارد چها گو هر یک از آنها بخواهد
بر طبق قانون نود و چهار فراش تهیه کنند طبیعتاً زن کمیاب خواهد شد ولذا
دکتر را فرستاده است که در موقع چون کارخانه « فرد » هزاران هزار
زن برای ما بسازد !

۵

در میان چهار بیج اتوموبیلی که بیرون در ایستاده بودند
«اسکس» زرد رنگ خود را دید و در آن سرمای زنده شب که ریزش
برف مختصری را هم توام داشت باعجله بر گردان پوستی بالتو را
بلند کرد و در قعر اتوموبیل که پرده‌های طلقی اطراف آن را مستور نموده
بودند قرار گرفت .

- برو منزل

چشم ان را بر هم گذاشته بود و تمام زندگانی عاشقانه خود را در
مقابل میدید : آشنائی باشوکت خادمه خانه در اوایلین مرحله ، مسافرت
فرنگستان ، تصادف با مهوشان اروپائی مخصوصاً « سوزی » دلیزدیر ،
رجعت بوطن و برخورد با فتیان در آخرین مرحله در آنروز بهاری
و در میان آن اتوبوس قرمز رنگ میادش میآمد (۱)

قلب خالی از هنر شایه اش بی اختیار از عشق او سرشار شده
و همانند تصمیم گرفته بود که زندگانی بیروح خود را بادوستی اورونق
بخشد . خوشبختانه در راه اجرام طرحی که برای این مقصود ریخته
بود مواعی پیش نیامد و همانروز موفق بصحبت کردن بالو شدو از

آن بالاتر آنکه دو روز بعد خودرا ساعتی در یکی از باگات بهجت آباد
با او تنها دیده بود!

ولی آیا بهتر آن نبود که آن تصادف پیش نیامده و در آن روز
باهم در آن باغ نمی نشستند؟ چه در آنجا با سرار زندگانی او مطلع
شده و بر اثر آن اطلاع یکباره قصر آمالش رویهم فرو ریخته بود
فتان سرگذشت جانگذازی را برای او نقل کرده و صیغه شدن
خود را در یازده سالگی به ر. . . الدوله که در آن موقع پنجاه و پنجمین
مراحل عمر را می پیمود در نتیجه اصرار پدر و مادر و با وجود مخالفت
برادر توضیح داده بود.

خوشبختانه چنان عشق او در اعمق قلب جوان جایگیر شده
بود که اطلاع بر آن پیش آمد در قطع آن علاقه مؤمن نمیتوانست بشود
ولی افسوس که قسمت انتهائی سرگذشت دختر کشف حقیقت تلخ
دیگری را هم در بر داشت: فنان اظهار کرده بود که در تعقیب آن
ازدواج اجباری و بی تناسب نه تنها در جسم او اثیر شوم نزدیکی آن
پس منه حابی باقی مانده بلکه روحش هماز مجاورت با او ساخت آزار
دیده است!

پدوا بمعناه گفته او بی نبرده وبالاخره اصرار زیادش دختر
را وادار نموده بود که صریح بگوید:

- دیگر در قلب خود محلی برای دوست داشتن مرد
نمی یسند!

آنگاه یادآورد که در آ شب تابستان در کنار آسیای منظریه
شیران شرحی برای فتان بیان کرده و عاقبت اوراقانه نموده بود که این قسمت
جز خیالی بیش نیست وزندگانی مشترک آنها خلاف آن فکر راثبات خواهد
داشت. فتان بنظریه او معتقد نبود ولی در مقابل سیل بیانات جوان
طاقة مقاومت نیاورده و بالآخر حاضر بقبول زندگانی مشترک
گردیده بود.

سه روزی رادر دماوند باهم بسربرده بودند و صبح روز آخر
فتان صحت نظریه خودرا با خاطر لشان نموده بود. از اینجادیگر برای
همایون جز خاطرات مبهمی بیش باقی نمانده بود. چه در جواب
فتان گفته بود نمیدانست و همین قدر بیاد داشت که فردای آن
روز صبح اسباب‌های خودرا بسته و بطرف شهر حرکت نموده در آخر
خیابان پهلوی: «امیریه» محبوبه را پیاده کرده بود و آنگاه چون اتو موبیل
یک خورده و بسوی منزل روان شده بود متوجه گردیده بود که در
آن دو روز اخیر چه بین آنها گذشته و بر اثر اصرار متواتی فتان چه
ضمیم ناگواریرا برای خود اتخاذ کرده است

بنظرش چنان آمده بود که از خوابی بر خاسته است و گفته های
که فتان پاسخ داده بود بیادش می‌آمد و متحیر بود که چگونه توانسته
ست باعلاقه ای که در قلب خود برای او می یند آنطور سهولت
جدائی تن در دهد
ولی همان موقع دوچشم فتان و حالت نضرع و درخواستی را که

در آن خوانده بود در مقابل دیده و چنان احسان کرده بود که مجاز به آنها اورا مفتون و مسحور داشته و اراده خویش را دائئر بافتراء برآو تحمیل نموده است

پی دربی بخود میگفت :

ـ فقان میل نداشته است بدیگر بامن بماند و برای من جز اطاعت
چاره‌ای نبوده است !

ناگهان متوجه شد که اتوموبیل چندیست متوقف شده و نور چراغ‌های آن برنجی را که بدر الصاق و دارالوكاله او را اعلان میکند متلاطراً ساخته است . باعجله در را باز کرد و بعمارت داخل شد بنائی بود دو طبقه و در آن ساعت نور چراغ حقیقی از میان پنجره راست طبقه فوقانی مشاهده میشد . بلکن روی در ورود واقع و در انتهای آن راهروئی باریک ساخته شده بود و در طرفین آن دو اطاق واقع و در قسمت مقابل راهرو پنجره‌ای بزرگ که باشیشه‌های الوان زینت یافته بود بطرق فضای باعچه ابعاد میگردید .

همایون در اطاق سمت راست را باز کرد و بمحض دخول خود را از قید پالتلوی سنگین خلاص نمود : چراغی باحباب سبن رنگ روی میز تحریر قشنگی قرار گرفته و در آن موقع شعله پائین کشیده آن اشعه حقیقی را برآ کنده بیکرد . معمولاً جوان پس از ورود نور آن را اضافه نمیمود و بمعالمه کتاب مشغول میشد ولی آتشب آن درجه

روشنائی را پیشتر باحالات فکری خود متناسب دانست و بهمین جهه روی اولین صندلی افتاد

رشته افکار را که بارسیدن منزل اقطع شده بود مجدداً بدست آورد : یکی دو هفته اولیه را بعداز آن روز چگونه کذرازده بود نمیدانست و همین قدر یاد داشت که چندین دفعه تصمیم گرفته بود منزل او برود و تقاضا کند که زندگانی مشترک را از سرگیرند ولی هر دفعه قیافه فتاف را در آن روز دماوند مقابل خود دیده و هر بار در گوشش این جمله صدا کرده بود :

ـ چه نتیجه‌دارد ! چه نتیجه‌دارد !

گوئی آن قیافه و این جمه رنجی آهنی را تشکیل داده و پاهای اورا سخت، همیش نموده و مانع از هر گونه حرکتی که برای نزدیکی بافتان بعمل آید بودند . در خود قدرت آن را نمیدید که آن دو بندرا بگسلد و در همانحال عامل دیگری هم تا حدی خاطر آشته‌اش را تسکین میداد باخود میگفت :

ـ فقان مرا برای دیگری رها نکرده است واز آشنازی بامن برای دوستی باشیخون یا لاثی سرباز نزده است او نخواسته است بامن بماند زیرا تصور می‌کند که آنچه در مقابل عشق من بمن می‌دهد من کافی نیست !

ـ این فکر آتش قابی اورا کمی فرمینشاند و مانع از آن بود

که حس خود پسندی جوان با تمام حقارتی که داشت مجروح گردد او در آن زندگانی بیرون و پس از آن شکسته‌ای که در عالم عاشقانه ضلیل بوده بود فقط باین خوش بود که محبوبه برای دیگری اورا رها شموده است!

ادامه مرض پدر بنظریه ای که در باره رفتار فتن انجاذ کرده بود کمک نمود و کم کم خاطره محبوبه بدل از میلیه او محو و میگردید. در قلب خود دیگر احساس مخصوصی نسبت باو نمیدید و جز شبیه بهمی از اندام و سیمای زیبای او در افق تصور او نمایان نبود

یکی دو تقریز دوستان ایرانی از فپا رفته که در مراجعت بدیدن او آمده بودند مشاهده حالت روحی الٰم انگیزان و سخت متأثر شده و مصمم گردیده بودند که بوسائی در زندگانی رفیق تعییری بدهند واژین وضعیات ناگوار بهر قیمتی باشد نجاش بخشنده. در اوائل امر بهیچوجه امید موافقیت نمی‌فت چه همایون با اصرار تمام می‌خواست روش خزدرا حفظ نماید واز هرگونه معاشرت اجتناب ورزد و هیچ نوع خدمتی را پذیرد ولی خوشبختانه هرچه او بر امتناع خود می‌افزود دوستان اصرار را زیاده مینمودند و تا اینکه بالآخر روزی گفت:

- خوب فرض کنیم من انجام میل شمارا بخواهم چه بمن پیشنهاد خواهد کرد چه میتوانم بکنم؟

فورا آندو رفیق شفیق آن قسمت را بعده گرفتند و بدو وعده دادند که شغلی مناسب باحالات روحیه‌اش در نظر گیرند همایون در باطن امیدوار بود که اصرار آنها بجایی خواهد کشید چه برای هر خدمتی که پیشنهاد شود دلایلی دائز بر است کاف خود حاضر داشت.

یاد آورد که در آن ایام پدرش را ناگهان در دپای عارض شد و همان درد جزئی شش ماه باحالتی بس سخت اورا بستری نموده بود کسالت پدر دیگر برای او مجالی باقی نمیگذارد و بدین ترتیب مشاوره بی در پی اطباء هم بجایی نمیکشد و تشخیص مرض را نمیتوانستند همایون هیچگونه مجاهدیتی را برای تسکین درد پدر دریغ نداشت ولی معلوم بود که طبیعت عمر اورا سپری نموده است چه با تمام مساعی پسر و با جود وجوه گزافی که صرف حق القدم اکثر اطبای درجه اول طهران ودواهای گوناگون شد بالاخره در یکی از شباهای آخر اسفند بدرود حیات گفت وغم مرک خود را بر ساین غمهای پسر اضافه نمود.

دیگر همایون زندگانی را بیشهوده می‌دیدند آن سلسله مساعی را که بنام حیات معروفست باذلت و زحمت توأم مشاهده میگردند نمیدانست اوقات را چگونه میگذراند و چه ترتیب روزهای را بتب می‌سانند. تنها کتاب را برای رفاقت انتخاب نموده و ساعات متواتی را با قراءت آن بس میبرد.

دو روز بعد همایون در سلک و کلای عدیله داخل شده بود و در پیشخدمتی ورود دوستان را اطلاع داد همایون با خوشروی آنها را پذیرفت واز هر طرف صحبت میداشت تارقاربا از مقصوداصلی منحروف سازد ولی آندوبای همان منظور آمده بودند و بهمین جهه اظهار داشتند شغل مناسبی که با تحصیلات و حالت روحیه او وفق دهد بهتر از وکالت دعاوی پیدا نکرده اند و برای اثبات نظریه خود گفتند :

- خوشبختانه در عدیله جدید محاکمات مهمی پیش میآید و همانها وسیله خوبی برای ورزش فکری و ایجاد شهرت میباشند دلیل ثانوی مورد توجه همایون نبود ولی در باطن احساس میکند که نسبت بشغل وکالت عدیله آنهم بطريق نفريحي بی ميل نیست اما چون نمیخواست فوراً پیشنهاد آنها را پذيرفته باشد :

- آخر برای چه اینکار را بکنم من که نظر اعشه ندارم و استفاده از ثروت پدر راه نمیتوانم عذر اورا پذیرفتند :

- هیچ لزومی ندارد که برای اعشه وکالت کنی و تو خود بهتر از هر کس میدانی که چه شغل مهمی است و چون خیال استفاده ندارم میتوانی با نظر نوع پرستی دقاع حق ضعفا و بیچارگانی را که برای حوادث گونا گون روز گار پايمال و يادر معرض خطر است برعهده گيرم .

هفته بعد همایون در سلک و کلای عدیله داخل شده بود و در یکی دو محاکمه جنائی که در ماههای اولیه پیدا کرده بود بخوبی فائق آمده و با بیانات مؤثر خویش حکم تبرئه متهمین را از قصاص گرفته بود و در تعقیب آن شهرتی بسزا پیدا کرده و با اینکه دارالوكاله خود را برائهن تغییر منزل پدری در محله جمشیدی قرار داده بود هر روزه جمع زیادی برای ارجاع وکالت بدیدن او میرفتند .

خود همین مراجعتات پی درپی و مطالعه در گفایات دعایی اثر سلامتی را در حالت روحی او بخشید . افکار بدنی جان خود را بحقائق زندگانی بش و امیگذارند همایون ملاحظه میکرد که تصادفات سوء برای هر کس در حیات پیش آمده است و دوره خویش خیلی کوتاه و اساساً سعادتمندی امر خارق العادة است

نسبت بآن دو دوست صمیمی شکرگذار بود و تمام مساعی خود را بکار میبرد له بسیم خویش بیچارگان را کمک کند و هر دفعه که بموقیتی نائل میشد و مخصوصاً اگر محکومیت جابری را تحصیل میکر در رضایت باطنی غربی احساس مینمود و چنان بنظرش می آمد که دشمن شخص خود را لگد کوب نموده است . ازینجه خیلی متعجب بود و اثر غوری که در اطراف کیفیت آن نمود چنین نتیجه گرفت که رضایت قلبی را دلیل آنست که خود او هم غیر مستقیم صدماتی از جور دیگری دیده است .

آن شب را بنا بر اصرار فوق العاده صاحبخانه که از آشنايان قدیم خانوادگی و اخیراً درسلک متجددين داخل شده بود شرکت در آن محفل را وعده داده بود . برای او بازندگانی آرامی که پیشه خود ساخته بود حضور به مرساندن در یک چنان مجلسی خیلی تازگی داشت . و بهمین جهت با فکر شب موعد ناراحتی فوق العاده احساس میگرد . تصادماً آن دو سه روزگر قفاری مخصوصی پیدا کرد : تلفون منزل وی دقیقه‌ای آرام قرار نگرفته وعده زیادی از آشنايان پی در بی ازو تقاضا کرده بودند که دفاع آن مرد سیاسی را بعهده گیرد و بالاخره برای رضایت آنها وعده داده بود که دو سیمه را مطالعه نموده و پس عقیده‌اش را دائر بن رد یا قبول اظهار دارد . وقتی اسم فنان را از دهان دکتر شنیده بود معنای اضطرابی که در آن سه روزه باید آورے آتش پیدا میگرد پی برده بود . با دیدار محبوه دیرین یک مرتبه تمام احساسات خاموش شده‌اش سر کشیده بودند .

- فنان آنهم بادیگری !

تمام عواملی که باعث فرو نشستن آتش درونی او بودند گوئی از میان میرفتد و با تکرار این جمله در دل حس خود خواهی خود را میجروح می نمود :

آهسته بخود گفت :
- وظیفه قبل از همه چیز

- فنان جوان دیگریرا بدام آورده است پس او همه را می پسندد !

ولی متوجه از آن بود که در عوض حس تحقیری که لازمه یک چنین موارد است خویشن را بیشتر خواستار او میلند و چنان خود را میفهمد که اگر مانع نباشد مایل است همان مجلس اورا از دست رقیب بر باید و کشان کشان در میان آن اطاق کوچک ببرد و تلافی گذشته را نموده و ساعتی چند خود را در آغوش او فراموش کند ! اما افسوس که در خود یارائی گفتار مختصری راه نمیدارد و نتوانسته بود دقائیقی راهم با او نزدیک بماند و بهمین جهت از آن محفل فرار کرده و اکنون در آن اطاق کوچک در اطراف وضعیتی که پیش آمدده بود فکر میگرد . ناگیان صدای زنگ ساعت سفارتخانه انگلایس بلند شد و چون بخوب گوش فرا داد سه ضربه آنرا شمرد : سه بعد از نصف شب ۱

سپس چون بیاد آورد که فردا ساعت ده باید در محکمه جنائي حاضر شود چه دفاع آن زن سمنانی که شوهر خود را برای سوء رفتار کشته است بر عهده دارد احیاراً بسم اطاق خواب رفت و

٦

بر ف مفصلی افتاده و در پس آن طهران قیافه مخصوصی
بخود گرفته بود. در خیابانهای معروف گل بار سرعت جامه سفیدزمین
را از هم می‌درید و بر عکس کوچه‌های خلوت بسختی پیراهن سیمین
قام را به تن چسبانید و از دست بر حواله محفوظش میداشتند.
یک طرف سیم تلفون و چراغ از شدت فشار بر ف روی زمین افتاده
و در جای دیگر قطعه‌ای از دیوار خیس خورده و بطرز خطرناک
فرو نشسته بود. اتوبوسها با سرعت عبور می‌کردند و لطفاً سراپا
عابرین را با گل ولای می‌آرایستند!

گل در طهران حکمرانی می‌کرد و همه انتظار آن را
داشتند که لشکر غدار آفتاب و یا سپاه باد مساعد بازهور خود بحکومت
او خاتمه دهند.

نردهیک ساعت سه بعداز ظهر مقابل در غمارت تلگرافخانه در
صلع جنوب شرقی میدان پیه خوانی ایستاده بود. پالتوی گشادی بر نک
بحور دربر داشت؛ بر روی متن آن خطوطی در هم نمایان بود
و دور دیف دگمه‌ای که در چلوی سینه آن دوخته شده بودند. طرح زیبائی
به بالاپوش اوی بخشیدند.

چنان میفهماند که انتظار ورود کسی را دارد و چون هر لحظه

مثوجه وضعیت میدان مخصوصاً گل فرادان و برودت سخت هوا
میشود از آمدن منظور مایوس میگردد. جمعی ولیگرد احاطه اش نموده
در آن سرمای شدید لرزان ازو تقاضای مساعدتی مینمودند. از دیدار
آنها حالت اشمئزازی پیدامیکرد و با تکانی که میخورد فکر باطنی خود
را ظاهر می‌ساخت. با تحریر تمام آن اوضاع را مینگریست و لب خند
هائیکه در گوشه لب نشان میداد حاکی از آن بود که کمتر شاهد چنین
منظراتی بوده است.

صدای زنگ ساعت عمارت بلدی بر خاسته سه ضربه را مینواخت
نا گهان جوان صدای ظریفی را در گوش خود شنید:

سلام علیکم

در هکنیار خود دستور خوانی را دید: چادری سیاه کمی کوتاه
داشت و ساق پاها ای ظریف او که بجوراب زرد رنگی مستور شده
بودند در میان پوتین پارچهای مشکی چون دوساقه گل در گلدان بنظر
می‌آمدند. سرمای سپهه اطیف اورا کمی بر افروخته بود و نوک یلنی
باریکش مخصوصاً بیشتر از آن بر افروختگی نصیب برداشود
جوان پس از تبادل تعارفات معمولی گفت:
حقیقت اینست که در این هوا و یک چنین وضعیتی امید آمدن
شما را نداشتم؟
دختر هم در حالتی که سررا بزیر انداخته بود لرزان باصدانی
حقیف اظهار داشت:

- چه میتوانستم بکنم . شما میل داشتید که بیایم !
آقا شکر گذاری را فراموش نمود و باعجله گفت :

- در اینصورت بهتر آنست وقت رغبتیت بشمریم چه من
قبل با اتومبیلی صحبت نموده ام

تردیدی در حرکت دختر نمایان شدو گوئی میخواست پرسد :
- کجا مرا خواهید برد ؟

اما موفق به بیان فکر باطنی نشد و با قدمهای تند خودرا در
میان اتومبیل انداخت و تمام افکارش باین تذکر خاتمه پیدا کرد :

- ولی من بیش از ساعت پنج و نیم وقت ندارم
اتومبیل با سرعت از میان خیابان ها عبور کرد و بطرف دروازه

دولت متوجه گردید و سپس چون قسمتی از جاده شمیران را پیمود
در طرف راست خیابان باریکی داخل شدودر اواسط آن در مقابل
در بزرگی ایستاد . بصدای موتور باغبانی بیش دوید و دو لنگه در
را گشود .

جوان باعجله پیاده شد و گفت .
- نمیفرماید ؟

بطرف عمارت کوچکی که در وسط آن باعجه واقع بود روان
شدند . درختان عربان را برف فراوان منظره فشنگی بخشیده بود
نه عرضی در گوشه باع مشاهده میگردید و دو رشته باعجه طولی
که در فصل خود مشحون بگلهای رنگین و در آن موس جامه ساده

سفید را بر تن کشیده بود در طرفیون آن قرار گرفته بود
باد مورد آرزو بر خاسته و اشعهٔ خفیف آفتاب نمایان شده بودند
نر دیگر پلکان عمارت دختر تردید دیگر می نشان داد :

- بهتر آن نیست که در میان باعجه از آفتاب استفاده کنیم چه
جوان فکر اورا خواند :

- بمن اطمینان داشته باشید و راضی نشوید در اثر یک چنین
هوای سرد کسالتی شمارا عارض شود

با طاق مریع شکلی وارد شدند بخاری کوچکی میسوخت و یکی
دو صندلی مستعمل پارچه‌ای و میز آهنین رنگ و روی رفته‌ای در میان آن
مشاهده میشد . بمحض ورود دکتر گفت :

خیلی باید به بخشید خانم از موقعی که من باروباره ام
کمتر این باعجه را بوجه نموده ام . قبل از مسافرتم علاقه‌ای زیاد
بین جا نشان میدادم و غالب ایام تعطیل را با رفقا در این گوشه
میگذراندم . یعنی نمیدانم من بی سلیمان و بی آنکه در حقیقت از
حقارش گذشته این قطعه موقعیت خوبی را دارا میباشد

زیست با سر تصدق گفته اورا نمود و نقاب (وچک خود را
روزنه میز گذارد و آنگاه با صدائی طریف و کمی خیبل گفت :

- شما میل داشتید مرا تنها به بینید ؟

- بلی خانم ولی اگر اجازه بدھید قبل با صرف فجانی چای

کمی گرم بشویم

زینت سر را بزیر انداخته بود و در حالتی که بسیانات او را چون موسیقی دلچسبی استماع مینمود انتظار آن را داشت که نتیجه را بشنود . دکتر هم پس از تأملی دنباله اظهارات خود را گرفت : هیچ خانم نمیتوانید حدس بزنید که وصول آن خبر در من چه اندی گذارد و چگونه شکر گذار طبیعت شدم زیرا بدختانه باید افراز کنم که ذوق فطری من را از سلک معتقدین به معجزه و امور خارق العاده خارج نموده و بهمین جهت قبل از شروع بهر اقدامی سوانح گوناگون آن را در مقابل میینم !

آنگاه مکثی نموده و سپس گفت :

- در این صورت تصور میفرمائید که توجه شما برای من در همان حالی که قیافه زیبایستان اش مطبوع خود را عینقاوه در قلبم باقی میگذارد چه سعادت بزرگی تلقی شده بود ! کم کم زینت بیانات او را طولانی میدید و اضطرابی در خاطرش ظهور مینمود و در دل فکر میگرد :

- از این همه مقدمات چه توجه میخواهد بگیرد ! چرا سعادت بزرگی بود ! مگر حالا نمی تواند باشد ؟ چه منظوری دارد ؟ چه پیش آمده است ؟ او خود که خوب فهمیده است که علاقه من بزای او حاصل است دیگر چه میخواهد ؟ و بالآخره طاقت نیاورده و در حالتی که کف اطاق را مینگریست گفت :

زینت میخواست بگوید چای لازم نیست و بهتر مایل است که هر چه زودتر منظور جوان را بفهمد آما متوجه شد که ابراز این حرجه عجله برای فهم مقصود دکتر شایسته نیست و ضرر آنرا دارد که اورا سبک معرفی نماید بهمین ظرراسا کت ماندو به تماشای بخاری کوچک و استماع صدای آن خود را مشغول ساخت و فقط وقتی بخود آمد که باغبان در را کویید و از میان آن سینی کوچک ظرفی را با دو خنجان چای ارائه داد . چای را نوشیدند و پس از آن دکتر نیان مقصود خود را شروع نمود :

- سرکار خانم خوب میدانید که بسعادت آشنائی شما چند روزی بیش نیست که موفق شده ام ولی تصور می کنم که شما هم چون من احسان میکنند که قوای نهانی ما را پیش از آنچه لازمه یکچین مدت قلیلی است بهم نزدیک ساخته است . من تصادف خود را یافتم در آنروز در منزل آن خانم خوش بختی بزرگی دانستم و چون چنان پیش آمد مطبوعی نمیتوانست برای من غیر قابل اعتماد بماند جسورانه از دختر عمومی خود تقاضا کردم که جبهه نزدیکی محمد مامساعی لازمه را بسکار برد خوشبختانه دو روز بعد او مرآ اطلاع داد که دعوت پذیرفته شده و شما عالم اعتماد خود را نسبت بمن ابراز داشته و حاضر شده اید آن شب در آن مجلس مرا همراهی کنید

دکتر متوجه شد که تند رفته است و زود مکونات خاطر را
مکشوف داشته و بعلاوه او آن حق را ندارد که بزینت توهینی را
وارد آورد لذا حالت آرامی بخود گرفت و با تأثیری گفت :

- خیلی معذرت میخواهم خانم منظوری در میان نبود و فقط
میخواستم خاطر شما را مشغول بدارم

بنظر زینت توضیح او بیشتر غریب آمد و با تمیخر تمام
اظهار کرد :

- امیدوارم اقلاً متوجه شده باشید که خیلی بدمشغولیاتی را برای
ن انتخاب نموده اید

حالا دکتر لحن تعرض را بسکای از دست داده بود و با
لایامت میگفت :

- چه بایش کرد خانم جز این نمیتوانستم و میترسم که بعداً هم
نم از آن توانم

آنگاه سو را میان دو دست گرفت :

- خیلی سپیلی باید بخشید من اساساً گفته خود را نمیفهمم و
نمیدانم چگونه قدرت آنرا هم پیدا کرم که آنچه را بزبان آوردم
نمیگویم . من یک چنین حقی را ندارم و بخطای خودهم معتبرم .

صدایش بسی مؤثر بود و با عماق قلب دختر فرو می نشست

پیشگان را ثابت به قیافه دکتر دوخته بود و تمنا کنان میگفت :

- چه شده است چرا فکر باطنی خود را اظهار نمیکنید

— آقای دکتر خیلی خلی از لطف شما متشکرم ولی حقیقت
اینست که سادگی ما دختران ایرانی اجازه نمیدهد که مطالب مرموز
امثال شما آقایان تحصیل کرده ازویار افهمیم خوبست . . .

دکتر نگذارد گفته اش را تمام کند و نسبم کنان گفت :

- اجازه بدهید خانم مقصود من بزودی واضح خواهد شد .

سپس صندلی خود را نزدیک تن به چاری ساخته و کاملاً در
مقابل زینت قرار گرفت . چنان معلوم بود که از ین قسم منظوری
را تعقیب نمیکند و گوئی میخواهد اثر گفته ای را که بزیان خواهد
آورد درسیاست دختر بخواهد

- یعنی خانم عرض میکرم من باموز خارق العادة معتقد نیستم
و بهمین جهه پیشرفت خوش خود را در این مورد باتردید تلقی
میکرم و هر لحظه منتظر بودم که طبیعت حقیقت را برای من کاملاً
آشکار سازد و فقط امیدم بر آن بود که این حادثه کمی دیر ترانجام
گیرد و من هم چون سایرین مدتی بازیچه این نیز نک طبیعی یعنی خیال
موهوم بمان و هر آقدر میسر باشد بیشتر از آن استفاده کنم و
بالآخر چندی سر آب تزویر رادر عوض سر چشمها محبت قبول و
بسی آن شتابان بتازم . . .

زینت نکان سختی خورد و بالحن کمی تعرض آمیز گفت :

- به بخشید گویا من . بد شنیدم صحبت از تزویر نمی قرمو دید ؟

شما خود میگفتید که من لطف دارید آیا همان لطف بمن حق نمیدهد که چنین تقاضائی را از شما بگنم چه کس شما را صدمه زده است و چرا تصور میکنید که سعادت شما از بن رفته است !
 دکتر سر را بلند نمود و در قعر چشم انداخت زینت نگریست.
 هیچگونه اضطرابی در آن مشاهده نمیشد و بر عکس غم‌خواری غریبی نسبت به بیچارگی او در آن عیان بود ولی باز هم نخواست خود را قانع سازد و اظهار کرد :
 - بعد از آنچه که بچشم خود دیدم باز هم میپرسید کنی مراصده زده است ؟

گفته اش اثری را که انتظار داشت در حالت دختر ظاهر نساخت و بر عکس با تعجبی توام باسادگی گفت :
 - چطور ! مگر چه دیده اید ؟
 - چه میخواستید که دیگر به یعنی ؟
 - من چیزی از یکات و اشارات شما نمیفهمم
 دیگر دکتر تحمل نتوانست و مکنونات خاطر را پیش از آن مخفی کردن جائز نشمرد :
 - نمیدانم فراموش کرده اید و یا با فراموشی خود میخواهی قلب مرا بیشتر آزرده سازید بر قرار آن شب او را شما در عوض چه حمل مینمودید ؟

این باره در زینت اضطرابی ظاهر نگردید ولی گوئی یکانی چشم

دکتر راحن حسادت ازین بردگه بود چه در عوض آنکه در مقابل آن آرامش که بهترین دلیل صداقت دختر بود زین پای او بزانو یافتد و با بوشه های گرم عذر خطای خود را بخواهد بیشتر متغیر شد و در حالتی که سر را بزیر میانداخت مصمم میگردید که بایان زندگانی قلب او را بسختی آزار دهد :
 - همینقدر مایلم برای من بگوئید اولین دعوت همایون خان را چه موقع پذیرفته اید ؟
 در عوض جواب صدای سقوط جسمی بر روی زمین بگوش او رسید .

حقیقت هم آن بود که رفتار آشتب همایون در مقابل فتن و زینت اثر نامطبوعی در قلب دکتر ایجاد نموده و مخصوصاً اجتنابی که وکیل دعاوی از نزدیک شدن آنها بروز داده وبالاخره بهانه های گوناگونی که برای خلاصی بخشیدن خود از آن اجتناب شمرده بود بنظر متخصص شیعی بهترین گواه سابقه آشنائی او با آن دو مهوش آمده و بهمین جهت بمحض خروج همایون از طالار بفکر فرورفته بود:

- چطور! من بازنهای معروفی آشنا شده ام و بهمراهی آن قیل اشخاص در این محل قدم گذاردند!

قوه تصورش بکار افتد و تمام جزئیات رفتار و گفتار میزان و مهمنان آشتب بنظر او مظنوں آمده بود و با خود میگفت:

- خندهای که آن جوان تو مند بمن نمود و تشکری که میزان از همراه آوردن خانمهای ابراز داشت و بر خورد تلغی خانم مفتخر با زینت در آن موقعی که صحبت از مقالات سیامک بود همه دلائل خطای من میاشند و گوئی چون تازه وارد ترجمه نخواسته اند یعنی از آن اشارات تذکرم دهند

آنگاه چون بس از دقن همایون فتن ساک مانده و بر عکس

زینت که کمی نسبت بآن مجمع خوی گرفته بود زبان گشوده و سؤالاتی بی دربی ازوی مینمود خود همین رفتار پیشتر سواعده دکتر را تقویت کرد و یقین حاصل نموده بود که دختر مخصوصاً باقصد از بین بردن خاطره آن حادثه ناگهانی میخواهد اورا مشغول بدارد

دیگر تحمل ماندن آنجارا در خود نمیدید و چنان بنظرش میآمد که تمام حضار متوجه او هستند و هریک بطریقی مورد طعن واستهزا ایش قرارداده اند از جای برخاست و با تلاخی غریبی با آنها گفت:

- تصور میکنم موقع رفتن باشد

سکوت مصحابین را دلیل رضایت دانست و آنها را بطرف خانم میزان سوق داد

- اکر اجازه بفرمائید مرخص شویم

- باین زودی! ساعت یازده است؟

خیلی خوبی مبتکریم ولی یعنی ازین نباید باعث زحمت شدو بمالوہ بندی باید هریک از خانمهای را بمنزل برسانم

دیگر خانم اصرارے نکرد و شوهرش را که گرم صحبت با خانم مفتخر بود یعنی خواند:

- خانمهای آقای دکتر تشریف میرند

میزان دست دکتر را گرفت و با خوش روئی تمام گفت:

- رفیق حالا خیلی زود است مخصوصاً که برای اصرار مهمنان خانم مفتخر حاضر شده اند میباشد مفتخر فرموده و بواسطه چندین

دقیقه از مطالعات ذیقیمتی که در کتاب معروف «لاگارسون» نموده و دستوراتی که از آن برای روش زندگانی خانمهای متعدد ایران استخراج کرده اند صحبت بدارند !

- دکتر از لطف او تشکر نمود و با تسمی اظهار کرد :

خیای متأسفم که از استماع این یافات مهم محروم خواهیم ماند ولی اگر اجازه رفتن بدھید بیشتر منون خواهم شد
دیگر صاحبخانه اصراری نکرد و در حالتی که آنها را تائز دیک در متابعت مینمود گفت :

- من تأثرم برای محرومیت خانمهاست والا شما که خود بهتر از هر کس از همه جا اطلاع دارید
سبس مهمان نوازی را تکمیل نمود که پیشنهاد کرد که در صورت

نداشتن اتوموبیل از اتوموبیل او استفاده کند

- خیلی التفات دارید در شگه پیدامیشود
دو پیرون دنوکری دوید و در شگهای از انتهای خیابان آورد
دکتر در میان آندو مهوش قرار گرفت و قبل از آنکه آدرسی را بگوید زینت باو گفت :

- اول فنان را بر سائیم

- الله

سرمای زندلا شب (طبعتاً آنها را بهم نزدیک میباخت و مخصوصاً

«La garonne») ایم کتابیست که بروتمند کریت نویسنده فرانسوی نوشته و در آن دختری را نشان میبخشد که از یوفالی نامزد خود زندگانی جوان بی زنی را پیشه خود میبازم

چون در شگه چندان عریض نبود دکتر لطافت بدن آندو راحساس میکرد. ولی افسوس که در آن لحظه افکارش کاملاً مغشوش و بهیچوجه استفاده از آن وضعیت مطلوب را نمی توانست. هرسه نفر ساکت بودند و تنها صدای بر خورد پای اسبها با گف خیابان که بر اثر ریزش برف کمی خیس و لغزندۀ شده بود و لرزش خفیف دندان های آنها در آن سگوت شب بگوش میرسید. وقتی در شگه بنا بر امر زینت ایستاد دکتر هنوز از بند آن افکار خلاص نشده بود و بهمین جهت نتوانست آنطوریکه لازمه یک چنین مورد و مخصوصاً در خور تریست اروپائی اوست چست و چالاک در عقب فنان پائین جهد و تشرکرات خود را از مساعدت گرانبهای او تقدیم دارد و بر عکس با لحنی تمسخر آمیز گفت :

- رسیدایم ! من خیال میکرم که کمی پائین تر منزل دارید؟

آنگاه دست اورا بابی اعتنای فشرد و بزحمت خدا حافظی معمولی را جای آورد . و فتار او زینت را متیر نمود و چون رفیق عزیز را رنجور دید از در شگه پائین جست و بعنوان آنکه مطلبی دارد نزدیک در خود را باو رسانید. دکتر نمی شنید که چه میگویند و همینقدر ملاحظه میکرد که علی رغم تودیع سرداو آن دو دوست صیمی بوشهای گرم ردوبدل مینمایند

در در شگه هم دکتر چیزی نمیگفت وزینت هم سکوت اورا بیز هم نمیزد و فقط در میدان سبه مغلقاره ریزش برف که شدت یافته

وروی چراغ های برقی میافتاد توجه آنها را جلب نموده و دختر را
وادار کرد که ب اختیار جوان را از خوابهای ناگوار خارج سازد :

— راستی خیلی قشنگ است !

پس گفته اورا تصدیق کرد و چون پس از چند دقیقه
دیگر در شگه در انتهای خیابان لاله زار بطرف راست پیچ خورد
و به خیابان شاه آباد وارد گردید گفت :

— من باید شمارا تنها به پینم

— مگر حالا تنها بودیم

دکتر باعجله و با لحنی که مصنوعاً میخواست بی اعتنائی را
آن اضافه کند اظهار کرد :

— البته این درصورتی است که برای شما میسر باشد و بعلاوه
فرصت آنرا هم داشته باشید
زینت فکری کرد و از آن پس جواب داد :

— کمی دشوار است اما چه باید کرد میل شما را نمیتوان
اجام نداد

در اینجا هم زبان دکتر برای ابراز تشکرات بکار نرفت و
توانست چیزی بگوید. پس چون در شگه در سر کوچه ایستاد
گفت :

— پس فردا ساعت بعد از ظهر میدان سپه مقابل در تلگرافخانه
شما را منتظرم

— خیلی خوب خواه آمد .

در منزل هم از بندآن افکار خلاصی پیدا نکرد و چنان ارتفات

خود پیشمان بود که مأفوقي برآن متصور نمیشد

— من چرا باید انسان زود باور باشم و چرا باید قبل از آنکه
تحقيقی در سوابق آنها بکنم دریک چنان مجلسی با خود همراهشان
بیرم . خود همین یذریقتن دعوت آنهم با آن عجله بهترین دلیل
خرابی آنهاست .

آنگاه چون یاد آورده که آشنایی با او را در منزل
دختر عموماً پیدا کرده است با خود خیال نمود که بوسیله او میتواند
از اسرار زندگانی آنها مطلع شود :

— ولی از کجا ارجیزی بدانند آنها فقط در مدرسه باهم بوده اند
و من از آن دور از یکدیگر میزیسته اند تنها ساعتی برای لغزیدن
پای دخترش آنهم در طهران کافیست !

در موضع دیگر یک چیز بیش آمد فقط حس تحقیرش را
بر میسانگیخت و بی اعتنائی او را قوت میداد و تصمیم میگرفت که
دیگر خود را درسر راه اونگذارد ولی در این بار آنسان خود را
میفهمید که تحقیرش باحزنی عمیق توأم است و آرزود داشت که تمام
تصوراتش غلط باشد .

اما افسوس که در اطراف خویش دلائلی چند بر صدق نظریه اش

آن دو روز را خیلی بدگذراند و چون تصور میکرد که رفتار آخرین ساعات آن شب افکار باطنی او را بزیست فهمانیده است امید آنرا نداشت که دختر بمعیادگاه حاضر شود و با خود میگفت ؟

- اگر باید ورزیدگی خود را ثابت خواهد نمود .
تصمیم بود که در آن صورت دیگر ترحمی نیست باو بروزندهد و با بیانات زنده تمام تلخی درونی خود را که برائی آن پیش آمد ایجاد شده بود پیرون ریزد .

در منزل پذیرائی او را نمیخواست و نظرکش رسیده بود ام در باعیجه اے که بیرونی دروازه دولت دارند با او ساعتی را بگذراند وقتی در آن هواست سرمه صدای او را در گوش شنیده بود قلش یکباره فروپخته و تمام آنچه را که روی زبان داشت فراموش نموده و بر عکس احسان کرده بود که از دیدار دختر بسی مشغوف و بهمین جهه او را بطرف اتو میل هدایت نموده و فقط بس از آنکه در آن آطاق کوچک تها نزدیک نم نشته بودند دوباره دچار آن خیالات گردیده بود .

برای شروع بمعطلب فوق العاده بخود رحمت داده و چون کمی پیش رفته بود سیل کلمات ناگوار را که از آنکوه تلخ

گوش قلبش سرچشم میگرفت بسوی او جاری ساخته بود و بدون آنکه بتواند خود داری کند تا آنجا رفته بود که با تماسخر تعلم بگوید :

- خوب بفرمائید اولین دعوت همایون خان را چه موقع پذیرفتید ؟

آنگلا صدای سقوط بجسمی روی زمین او را متوجه ساخته بود که چه گفتہ سخنی را بزیان آورده است . با سرعت تمام نزدیک زینت شد و قبل از هر چیز سرمه ختر را از روی زمین بلند نمود : رنگش بشدت پریانه و گیسوان سیاهش پریشان روی آن سفیدی عارضی نهایانی بود چشمان را فروگذارد و دهش روی زمین نقش بسته بود . وحشتنی دکتر را گرفت و تنبیجه بیانات خویش و درجه آزده بی قلب بیچاره دختر را مشاهده مینمود پشیمانی فوق العاده پیدا کرده بود بجهه ا او نسگران و سیمازینیت را در آن حال بسی زیبا میدید . دستش بیش نمیرفت که اقدامات لازمه یک چنین موردی را انجم دهد چه کوئی جرات اینم بلن دختری را که با آنحالات دچار نموده بود نداشت و بهمین جهه آرام سراورا روی زمین گذارد و تمام مناسعی خود را بیاز کردن در خاتمه داد !

خوشبختانه نیم سرد خارج اثر خود را بخشید پلکان چشمان زینت بحر کت آمدند . نگاهی باطراف انداخت و چون دکتر را در مقابل خود ایستاده دید گان را فربست . گوئی دیگر دیدار

اورا نمی خواست و تمام دلشگی خود را بنا آن حرکت کوچک ظاهر می ساخت.

دکتر بزانو افتاده و در حالتی له بخود جرات داده و دست فریت را در دست گرفته بود آرام آنرا نوازش میداد و جملاتی را برای تسلیم سوزش جراحاتی که قلب او وارد آورده بود در مغز خود جستجو می کرد ولی بدینکه جز این کلمات چیزی از دهانش خارج نمی شد :

- خانم عزیز! خانم عزیز!

متوجه از آن بود که باشام زیر دستی که در زندگانی خود ابراز داشته و با آنکه مکرر در مقابل چندین صد نفر بیانات مهمی فرموده در این مورد مخلصه خود را خالی میدید و حتی یکی دو کلمه هم که مورد استفاده دریک چنین موقعی واقع شوند پیدا نمی کرد حالا دیگر زینت کاملاً بهوش آمده و بوضعتی بی ترتیبی که جراحت این حادثه پیدا کرده بود ترتیبی نمی بخشد. چادرش را بسر می انداخت و در حالتی که با استعمال ظرف خود اشگاهی گوش هشمان را باک مینموده صندلی را در کناری از اطاق کشانیده و ساکت روی آن قرار گرفته بود

دکتر امید داشت که او برای روش ساختن مطلب زبان خواهد گشود و چون در خود قدرت گفخار نمیدید در این انتظار سکوت دختر را بزم نمیزد. چه مدنی ندین منوال گذشته بود هیچ یک تمی دانست و عاقبت دکتر شنید که زینت بگوید :

- نمی رویم؟

چطور! این بود تمام توییخی را که زینت برای او لازم شمرده است!

در موقع دیگر یک چنین رفتار نجیابه هزاران مرتبه برقرار و منزلت دختر در نظر او میافزود ولی افسوس که پرده حسادت چشمانت را پوشانیده و عدم اظهارات توییخ آمیزرا از طرف زینت دلیل دیگری بر صدق نظریات خویش فهمید

- هر وقت بغیر مائید

از جای بر خاستندوساکت از پلاکان عمارت سرازین شدنده هوا کمی تاریث شده و ستار گان یک یک در آسان آبی رنگ ظاهر می شدند نیم سرد زمستان سخت میزید و چون پارچه زبری که با بدنه اصطلاحاً پیدا کند چهره را می آزارد. خوب شختی در این بود که اومویل کالسکه ای و از آزروی دیگر در آن فاصله قلب آسیب دیده دختر آسیب جدیدی نیافت

در خیابان شلا آباد در اول کوچه اومویل ایستاد و چون زینت مستعد پیاده شدن گردید دکتر بالکنتی تمام گفت :

- من اخواهید بخشدید؟

چشمانت را بطرف او بگرداند و با نگاهی که معلوم نبود تحقیر یا توییخ را دربر دارد جوان را نگریپست و سپس آهسته جواب داد :

- چنین انتظاری را از شما نداشتیم!

چیز ابراز میکرد چه دلیل داشته است ؟

احساس میکرد که از آن تردیدی که نسبت بحقیقت امر دارد
یعنی غمگین میباشد و یکد مایل است که با هر قیمتی میسر شود هر چه
زودتر بکیفیت باطنی آن پی برد اما چطور و بچه وسیله ؟

می خواست خود را بی اعتماد نشان دهد موفق نمیشد و راضی
یعن آن بود که فقط باو بگویند :

فتان کسی را دوست ندارد

چه امید آنرا داشت که در آتحال زندگانی آرام خود را از سر
گیر فتن خواهد توأنت .

خوب شیخانه صبح آتشب مهمانی محاکمه آن زن سمنانی بر اثر
قصص محکمه سه روز تاخیر افتاده بود . از این پیش آمد بسی مسروق
شده بود چه خائف از آن بود که با آن روحیه مشوش وظیفه خویش
هر آنسان که باید انجام دادن تواند .

در آن سه روز منظره آتشب دیدگان اورا آرام نمیگذارند و
نه دفعه که اجباراً احتیاجی بمطالعه پیدا میکرد بزحمت خویشن را از
ینند آن افکار خلاصی میبخشید و هر بار این جمله برباش میامد :

— پس من اورا هنوز دوست دارم ؟

آنگاه در طراف آن آرامشی که در طول مدت جدائی پیدا
کرده بود فکر میکرد و با تعجب تمام از خود سؤال مینمود :
— چطور فقط حادثه کوچکی مرا باین حالت دچار نموده است ؟

آنها که در طهران چندی بسر برداشت خوب میدانند که چه
تفسیرات ناگهانی در هوای آن حاصل میشود : اواسط زمستان گاهی
فصل بهاری بنظر میرسد و سردی بعضی از شبهای نابستان آن حرارت
سوزان روز را ازیاد میرد .

آن روزه در تعقیب برق سنگین چند روز قبل و گل حاصله
از آن آفتاب بهاری برخاسته بود . هوا بسی لطیف بود و حمل
پالتو دشوار بنظر میآمد . نزدیک ساعت هشت و نیم صبح همایون
از نخت خواب خود پیرون جسته و به پیشخدمتی که بر اثر صدای زنگ
وارد شده بود مهیا نمودن حمام را دستور میداد

بالاخره پس از چندین روز ناراحتی و نهکر بدینجا رسیده
بود که با خود بگوید :

— خوب فرضاً هم او بادکتر مربوط شده ازمن چه بر میآید
و چگونه میتوانم جبراً اورا مطیع خود سازم . بعلاوه آتشب دختر
دیگری هم همراه آنها بودو از کجا دکتر با او رابطه نداشته باشد ؟

فکرش در اینجا باشکالات جدیدی مواجه میشد :
— در اینصورت همراه بودن فتن با اجتنابی که او نسبت بهم

اکنون مصمم بود که حقیقت را بدست آورد و بهر وسیله که ممکن باشد بر قسمت اخیر تاریخچه حیات فتان مطلع گردد : در مکالمه جمع کشیری تماشاجی روی صندلیها قرار گرفته بودند طالار معروف طبی از صورت آشیانه عشق بدیوان عدالت عظمی تغیر شکل داده و در عوض ساعات مفرحی که در ادوار سابق در آن بسر برده شده بود اکنون شاهد وقایع تلخی که مجرمین میگذرانند میگردید . بر روی تصاویر زیبا که با قلم نقاشان زبردست آن عصر تهیه شده بود پارچه ای کشیده و گوئی چنان خواسته بودند که حاضر متهم متزلزل را از هر گونه توجیه بایام خوش محروم دارند . حقیقت آن بود که موضوع محاکمه آن روز بی حد مهمنم و بهمین نظر عده زیاده تماشاجی را جلب نموده بود :

سکینه سمنانی سی و دو ساله به گدا علی شوهر خود بوسیله فیضی ضرباتی سخت وارد آورده و در نتیجه آن جراحات بزرگانی او خاتمه داده بود . ولی ابتدا حادثه باین سادگی رخ نداده و جزئیات آن بهتر حقائق را مکشف میداشت :

گداعلی که در آن شهر کوچک با ناوہ کشی روزی دو سه قران بزمت کاسب بود سکینه زن وحیه جوان خود اکتفا نکرده وزینب دختر جعفر نامی را خواستگاری نموده و بعد خوش در آورده بود و چون وضعیت مالی ناوہ کش اجازه نمیداد که اقلال اطاقی دیگر برایه متعلقه نجدید خود اجاره کند با تهدید و حیران ییچاره سکینه را وادر نموده

بود که نلثی از رختخواب خویش را بر قیب واگذارد .

تحمل یک چنین وضعیت اصولاً روحیه فوق العاده قوی لازم دارد و بهمین جهه شباهت اولیه را سکینه براین مشاهده بوس و کنار نهاد . باحالتی سخت عصبانی بسر میبرد . ییچاره نمیتواند چه عاملی باعث آزار او تا این درجه گردیده و همینقدر احساس میگردد که قلبش بشدت جریحه دار شده است .

بل بختانه انتظار می رانم که نسبت بفر و نشستن حرارت شوهر بر اثر مرور زمان داشت صورت حقیقت پیدا نکرده و با اینکه یکی دوماه از تاریخ عروسی آنها گذشته بود هیچگونه تغیری در وضعیت آندو رخ نداده و کم کم سکینه بدیخت احساس کرده بود که اساساً گداعلی وجود او را زائد می بیند و شاید باطنی بی میل هم نباشد که ایوسائلی از سر بازش کند ؟ دیگر این قسمت را غیر قابل تحمل میدید و حسن انتقامش در دل بی اختیار بجوش و خروش آمده بود .

بر ای انجام نیست خطر ناک خود چندین طرح ریخته و چندین بار در صدد برآمده بود که شوهر بیو فارا تنیه کند ولی هر ذفعه خود داری نموده و بالآخره در یکی از شبها که منازعه ای بین او و گدا علی رخ داده و تعقیب آن زیر باران فحش ولگد شوهر قرار گرفته بود مصمم باجراء نشیه خود گردیده و چون در اواسط همان شب تمایل گذاشت علی را برای نزدیکی بازینب مشاهده کرده بود ییشور عصبانی گردیده و دیگر طاقتمنش طلاق و در همان حالت خوش ضرباتی سخت باقیجی خیاطی بر

گردن او وارد بود.

در آن فریاد مجرح همسایگان، دویله و تعقیب آن مامورین امنیه محل سر رسیده بودند. سکینه قیچی خونین را دردست نگاهداشته و برای آنها علت رفتار خود را صریحاً توضیح داده و سپس در کمال آرامی خویشن را تحت اوامر مامورین قرار داده بود. دوسيه اش پس از تکمیل بمرکز ارسال شده و چون گذاشته در اثر آن جراحات فوت کرده بود در محکمه جنائی محاکمه میگردید. با اقرار صریح سکینه که در تمام مراحله یک صورت بعمل آمده بود البته برای مستنبط چاره ای جز صدور فرار مجرمیت درمیان نبود و روئے همین نظر برای او مجازات شدیده پیش یافته بگردید.

تصادفاً بر حسب میل رئیس محکمه دفاع سکینه بهمایون و آگذار شده و چون بجزیان امر مطلع گردیده بود بیحد نسبت با آن بیچاره علاقه مند گردیده و مصمم بود که تمام زبردستی خود را در این مورد بکار برده ولی افسوس که هقص قانون بد و امید نمیداد که به تبرئه بد بخت متهمی که در آثر بروز یک حالت عصبانی که لازمه قلوب حساس است و بالآخره با کمال حقایقت رفتار نموده بود موفق شود و بنابر این تها انتظارش آن بود که حداقل محکومیت را برای او از پیشگاهه محکمه بگیرد.

در عوض مدعا للعموم که مريض گردیده بود يكى از وکلاه

عمومی جاشین شده بود. و چون همایون او را دید باسابقه ای که باخلاق و روحیات وی داشت حدس آنرا زد که مجادله آنها باسانی خاتمه نخواهد یافت. شکم بزرگ، چشمان کوچک، چهره پر گوشت و لبهای ضخیم که مخصوصاً ضیغامت پائینی را رنگ بلطفه پیشتر مجسم میساخت خصائص قیافه آفاسیخ حسن رفسنجانی سابق و میرزا حسن بخان صفو نیای امروز بود. بر اثر اجرای قانون تغییر لباس عباری پشمینه دیوبین را رها کرده و شغل مشگی رنگ را زیب پیکر خود ساخته بود و چون خوشبختانه هنوز قانونی که بتواند در روحیه وضعیات او تغییر بدهد وضع نشده بود سه زن را در قید خود نگاهداشته و با توجه بزندگانی داخلی خویش واژترس آنکه اگر سکینه مجازات شود هرزنی که بدرد او گرفتار باشد ممکن است چنین خطای یزدگی را مرتکب گردد تصمیم داشت که مجازات شدید متهم را از محکمه بخواهد و بنام حفظ حقوق عمومی بیان متزلزل وضعیت خویش را هم استوار سازد.

قبل از طرف رئیس محکمه هویت متهم استفسار شد و آنگاه یکی دوماده قانون قرائت گردید و سکینه تذکر داده شد که بهتر آنست حقوق را آنسان که واقع شده بگوید و از هرجه مستظمه بعد از گسترے قضات باشد.

پس ادعا نامه مدعی العموم بدایت قرائت گردید و از آن بعد

استماع شهود شروع شد و چون بالآخره نوبه بمدعی‌العموم رسید
برای یان ادعائمه از جای برخاست:

همانطوری که نصور میرفت حسن خان صفرنیا تمام مهارت
خود و کلیه قاموس لغات جنائی را بکار انداخته و برای سکینه یچاره
اشد مجازات را تقاضا میکرد:

- بنظر بندۀ سکینه سعنانی به بدترین طریقی که ممکن است
یچاره شوهری را کتمام روئ باشقت دست بگریان بوده و محصول
محصر کار طاقت فرسای خودرا صمیمانه پیش پایوی میدارد است
محروم ساخته و در تیجه زوج خویش را ازاده حیات محروم نموده و در تاریخ
جنائی این معاکت فصل جدیدی را باز کرده است . در صورتیکه
برحسب مندرجات دوسيه و شهادت شهودی که در همین محکمه اصنا
شدنگدا علی مقتول اصولا شخص نیک نفس و رؤوفی بوده و سلامت
نفس او بحدیه زیاد بوده است که هرگز صدای باند وی را هیچ یک
از همسایگان متعدد نشینیده بودند . بادو عیال خویش با مهربانی تمامی
رفتار مینموده و دست مزد قلیل خودرا بالسویه یین آنها تقسیم میکرده و
بالآخره همانطوری که بازم محتویات دوسيه و اقرار شخص متهم
ثابت میدارد تقسیم را بدرجۀ کمال رسانیده نیعی از رختخواب خود
را یکی و نیعی را بدیگری واگذار نموده بوده است و بنا بر این
برای جنایت مدهش بی همتای او هیچگونه مجوزی در میان بوده و
جرائم امشمول مادة یکصد و هفتاد و مجازات وی از بیشکله محکمه

هذا میشود

نگاههای تند یکی دو خانم جوانی که در ردیف اول قرار
گرفته بودند متوجه آقا شیخ حسن گردید ولی مشارالیه بعنوان مطالعه
پادداشت های خود سر را بفیر انداخته و در حالتی که لب پائین
او پی دربی تکان میدخورد خویشن را از آن اشعه نافذ محفوظ
میداشت .

حالا نوبت همایون بود و میباشد و کل جوان دفاع خود را
شروع کند

بنظر همایون آقا و کل عمومی بیشتر از هر کس زحمت دفاع
را از دوش او برداشته بود چه ادعائمه میرزا حسن خان صفرنیا
بهتر از تمام مندرجات دوسيه کیفیاتی را که جرم در اثر آن واقع
شده بود تشریح نموده و از پنرو خدمت مهمی را نسبت بدفاع
انجام داده بود ، بنا براین قبلاً لازم میدانست که تشکرات خود را
بحافظ سقوق عمومی از بین جهه تقدیم بدارد و بعداً بدفاع خود
به پردازد :

- آقای و کل عمومی اظهار میداشتند که در خانواده گدا علی
کمتر صدای مشاجره و منازعه بر میخاسته است . باید دانست که
آبا مشاجره عمل یکطرفی است ؟ آیا عدم وقوع منازعه دلیل
حسن خلق یکی از طرفین است ؟ از کجا معلوم است که
خبود همین قسمت بهترین دلیل آرایی فطری یچاره سکینه که

مدتها چنین وضعیت ناگواری را تحمل مینموده و بدون آنکه اظهار شکایتی نماید روزگار آلوده ببدخانی را بسر میرده است نمیباشد بعلاوه میفرمودند که گداعالی دست رنج قابل خود را که نتیجه کار طاقت فرسای روزانه اش بود ین آندو تقسیم مینمودو میخواستند با این قسم حسن نیت مقتول را بار دیگر ثابت بدارند اساساً باید دید متز روزانه سه قران اجازه میدهد که انسان برای خود تشکیل عائله بدهد تاچه رسد با آنکه گداعالی باین قسم هم قناعت ننماید و عضوی دیگر آنهم زنی را در آشیانه محقر خویش داخل کند و در نتیجه بار سنگین تحمل اورا روی زندگانی ناگوار زن ییچاره اش نمیند ازد . آیا خود همین تقسیم بهم حقیقی سکینه ییچاره صدمه وارد نمیاورده و بالاخره بوضعیات مذلت بار او آسیب جدیدی نمیرسانیده است؟ از همه بالات آنکه زن جدید بصدمات مالی هم اکتفا نکرده و در محیط احساسات هم دست اندازی خود را شروع و حقوق ابتسایی زن اولیه را بایمال مینموده است . برای سکینه چاره ای جز رها کردن گداعالی در میان نبوده است ولی آیا برای یک چنین زن قلیر ییچاره ای که تمام هستی یعنی آنچه را که طبیعت در جسم او بود یعنی گذارده تقدیم شوهر بیوفا نموده بود دیگر سکجا زندگانی میسر بود و کجا جز آن نقاط معلوم میتوانست برو زگار سخت خود خاتمه دهد

آنگاه همایون صدای خود را کمی بلندتر کرد و در حالتی که

در میان چشمان او اشعه فروزانی مشاهده میشد با حرارت تمام گفت :

- شما میفرماید او متز خود بلکه رختخواب خود را ین آنها تقسیم میکرده است من میگویم دوسته حاکی برآست که مقتول کاملاً نسبت بسکینه فرو گذاری مینموده و فقط بزن جدیدش میپرداخته است در صورتی که همان قسمت مورد تصدیق شما کافی است که مغز زن بی اطلاع از همه جا وفاقد هر گونه تربیت چون سکینه را تکان بددهد . سکینه هم دو عالم احساسات و هم در عالم مادیات دچار حملات رقیب شده و با آنکه خونسردی غیر بی بمعرض ظهور میرسانده و باصطلاح دندان را رو شکننده و تتحمل آن وضعیت ناگوار را مینموده شوهر بی رحم ظلم خود را کافی ندانسته و اخیراً بطبع و شتم متوالی او میپرداخته و شب همین حادثه میخواسته است اور از خانه بیرون کند .

عصبانی شدن و در همان حال شاهد هم آغوشی شوهر بار قریب گردیدن تصدیق کنید که برای تکان دادن آرام ترین شخص کافی میباشد بیچاره سکینه دیگر چنین طاقتی را در خود نمیدیده است؟ گداعالی در عرض او بفرض مشاهده عیال خود در آغوش مرد اجنبی تکلیف خویش را خوب میدانست چه بد بختانه یا خوشبختانه قانون نسبت بنوع او با نظر لطف نگریسته و اجازه قتل زن زن کار را در یک چنین مورد قبل از حیب جنس قوی گذارده است

همایون نسبت با آن بی عاطفه سخت متغیر گردید و آنگاه فهمید که بادفاع سینکه میخواسته است گذا علی های اجتماعی را در حدود امکان آزار دهد در منزل خستگی فوق العاده در تمام بدن احساس میکرد و چاره ای جز آن نمیگردید که مجدداً از حمام کوچکش که بر طبق سلیقه اروپائی شخصاتیه نموده بود استفاده کند از آن پس با شتهای که کمتر سابقه داشت غذا خورد و پرای یکی دو ساعت آماده استراحت گردید در تخت خواب قشنگ خود داخل شد و ساعتی را با افکار مختلف گذراند

از خواب که برخاست ساعت چهار و نیم را نشان میداد با عجله لباس خود را پوشید و آرایش مختصری بعمل آورد و چون متوجه شد که با کسی وعده ای ندارد از آن رفتار بی ذلیل خود متغیر گردید :

- کجا میتوانم بروم ؟
- غفلتاً یادش آمد که آتشب بدکش و عده رفتن بعلقات او را داده است :

- چطور است که بدیدن او بروم ؟

این تصریم رادر خود قوت داده به پیشخدمت امر کرد شوفور را از قصد وی مستحضر سازد . ربع ساعتی بعد اتوبوس خیابان

عالاء الدوله راسرا زیرشد و چون وارد میدان سپه میگردید ساعت بلدیه پنج ضربه را میتواخت . در آن ساعت در میدان رفت و آمد زیادی دیده میشد و وسائل تقلیه فراوانی در حرکت بودند . چنان بنظر همایون آمد که در میان درشگاهای فتنه را دیده است ولی چون اتوموبیل بسرعت دور شده و بخیابان چراغ برق داخل میگردید صحت ویا مسقم نظر خود را توانست بهمدم .

در اواسط خیابان اتفاقاً تقصیکوچکی در «موتور» ماشین ظاهر گردید شوفور مجبوراً آنرا متوقف ساخت و برای رفع آن تقیصه پائین آمد . سریوش قسمت مقدماتی را بوداشت و بادقت جزئیات آن را نگران گردید همایون هم از پشت شیشه عابرین را تماشا میکرد و با خود فکر نمینمود که چگونه حقیقت را از دکتر کشف کند ناگهان ملاحظه کرد که همان درشگاه پیش میاید و چون بادقت مسافر آنرا نگریست فتنه را شناخت . همان موقع صدای شوفور برخاست :

- لعنت براین بزرگین های نایابه بازوله بزرگ فته بود .
- همایون با امر کرد که آن درشگاه را آرام تعقیب کند و چون نزدیک خانه دکتر در خیابان عین الدوله میرسیدند فاصله را زیادتر نمودند . در سر کوچه فتنه پیدا شد همایون هم در فاصله صدقدمی اورا متابعت نمینمود

فتنه بدون آنکه توجیهی باطراف کند نزدیک منزل دکتر شد و بمحض آنکه پیشخدمت برای باز کردن درآمد بدرون آن داخل گردید

دقیقه بعد همایون همان در را دق الباب مینمود واز همان

لیشخدمت میرسید :

- آقای دکتر منزل تشریف دارند ؟

اوهم بالتجمجمجی جواب داده بود

- خیر آقا

هایاوت سری تکان داده و در حالتی که کارتی از حیب
در میآورد با تماسخره تمام گفته بود :

- در اولین موقع این کارترا بنظر آقا برسانید !

؛ تصوراتی که زینت بر اثر بخورد باد کتر برای آنچه خویش
نموده بود طبیعتاً استماع ناگهانی آن اظهارات بسی ناگوار بود و بهمین
جهة بیچاره دختر طاقت نیاورده و همانطوری که دیدیم حالت ضعفی
بر قلب صدمه دیده اش عارض گردیده بود
برای یک دختر ایرانی که تحصیلاتی آنهم در موسسه خارجی
نموده باشد البته آشنائی با جوانی اروپا دیده چون دکتر مسعود واقمه
مهی محسوب میشد و موقیت در یک چنین امری از جمله خوشبختی های
 فوق العاده بشمار میرفت .

زینت هم با تمام تھصیلاتش مجبور بود عاقبت دست یکسی از
خواستگاران را پذیرد و کور کورانه برای آنکه متابعت محیط را
نموده و اجازه نداده باشد که درباره او صحبتهاei بیشود بر ترتیب معمولی
موالصلت در این مملکت تن در دهد . حالا تفاوتاً بیش آمد ایام اورا با
دکتر رو برو نموده و در نتیجه بتوی اجازه داده بود که احتمالاً آنچه
را که میباشتی بالآخره روزی پذیرد باعلاقه و مبحث توأم نماید .
اگر روابط ایجاد شده باد کتر بوصلت منتهی می شد زینت در این
محیط بدینختی بخوشبختی بزرگی نائل گردیده و ازینروی قلب ساده اش
باو تلقین میکرد که تمام تسهیلات را برای رسیدن باین مقصود

ابراز دارد .

در تحت تأثیر همین احساس وقتی افسرالملوک آن مراسله را نوشته و بطور غیرمستقیم او را دعوت نموده بود که درآتشب مهمانی دکتر را همراهی کند بی اختیار پذیرفته و هیچگونه تصور آن را نموده بود که شاید همان زود قبول کردن برای او روزی گران تمام شود و فقط وقتی درآن اطاق کوچک صدای دکتر که میگفت « اولین دعوبت همایون خان را کی پذیرفتید ؟ » در گوشش طنین انداز شده بود فهمیده بود که رفتار ساده اش چه اثر بدهی ر بخشیده است :

در جدال بین دو جنس که قبح مرد بصورت آغوش گرفتن زر ظاهر میشود دفاعی که حوا بر حسب ساختمان فکری در مقابل تعرض آد، بظهور میرساند هر اندازه که کوچک باشد و هر چند که مصنوعی بود؛ و با تصمیم تسليم در آخرین مرحله ابراز شده باشد اثر مطبوعی ر ایجاد مینماید و بقدرتی فریبند است که غالباً مرد را به این فکر میاندازد

- غلبه بر او بکاری بسی مشکل بود فقط این موقیت برای من حاصل شد !

حقیقت هم اینست که پیدایش همین احساس قدر و میزان را در نظر مرد زیاد مینماید و همین رضایت حس خود خواهی توجه جنس قوی را بیشتر معطوف بجنس ضعف میدارد

زنی که زود دعوت مردرا قبول کند بزرگترین صدمات را بخود میزند چه جنبه اسرار آمیزش را ازدست داده و در دیگر جنگل سهل العبور و یا قله سهل الوصولی قرار گرفته و توجه عابرین را بخود جلب نمینماید
در منزل زینت دچار این افکار شده بود . بیچاره دختر یکمرتبه قصص آمال خویش را قرور بخته میدیده . تکلیف خود را در این مورد نمیدانست و نمیفهمید چگونه باید رفع این کدورت را از خاطر دستور نماید . باین قسمت خیلی علاقه مند بود و با تمام صدماتی که از بیانات او دیده بود باشد هر چه تمام تر میخواست هر چه زودتر آن ابرهای تیره را از افق قلب متخصص شیوه دورسازد :
- او باید بفهمد که اشتباه کرده است او باید بداند که من نسبت باو تزویری ننموده ام

احساسات باطنی خود را غریب میدید . دکتر در عوض حسن استقبال او و حشیانه قلب ظریفیش را محروم نموده بود ولی او در همان حال گله منزدی و تغییر متأثر از آن بود که چرا باید بر اثر آن بیش آمد جوان میحزون شده باشد و چرا باید او در نتیجه تصورات موهمی فکر خود را مشوش داشته باشد . میخواست دکتر آنجا باشد و سر قشنگ اورا روی سینه خود بگذارد و آرام آرام با صدای طریف خود اشتباهش را برای وی توضیح دهد . اما از کجا چنین وضعیتی میسر میشد او که در خود قدرت رفتار بطرف

دکتر را نمیدید و دکتر هم که معلوم نبود دیگر بفکر او باشد و وسایل ملاقات را تهیه کند. بیچاره دختر در اولین مرافق زندگانی عاشقانه در «لایبرنت» احساسات سردگم شده بود و با خود میگفت:

- اگر او بمن علاقه مند بود چرا باید بن اثر یک چنان-

تصور موهومی آن اندازه بخود و بمن آزار رساند! و چرا باید قبل از آنکه تحقیقاتی بعمل آورد آنسان من دشنام دهد؟ نه این طور نیست علاقه مندیش خیالی پیش نبوده و در این قسمت هم پای بند فکر موهومی شده بوده است.

بفکرش رسید که برای محو این افکار رشت از خاطر دکتر جز آنکه برای او شرحی بتوسد چاره ای ندارد ولی چه بتوسد؟ بگوید تو اشتباه کرده ای من اورا برایم اولین بار دیده ام و هیچگونه آشنازی با او نداشتم. از گفتگوهایش مورد قبول واقع شود؟

غفلتاً بیادش آمد که در اواني که بمعیت پدر بمشهد رفته بود راجع به رابطه فنان با جوانی اروپا رفته چیزی شنیده بود ولی سکوتی که صیغه سابق ر... . الدوله بخود گرفته بود اجازه نداده بود که زینت بر مسموعاتش حقیقت را بیفراید:

او میدانست که فنان را در کوچکی بصفگی به ر. ۰۰۰ الدوله داده اند و از رو جانی که برانز آن وصلت بی تاسب رفیق صمیمی میدا کرده و مخصوصاً از جاری که نسبت بمردها ابراز میداشت مطلع

بود ولی در طول مدت آشنازی قسمت قابل توبیخی در فتار و کردار او مشاهده نکرده بود و از شرو با خود میگفت:

- فرضًا هم که بایکی از جوانان آشنا بوده است آیا بارسوم جدید تنها آشنازی دلیل وجود روابط مخصوصی است!

و چون کمی در عالم خیال افکار خود را بیشتر جولان میداد باین نقطه میرسید:

- وبالاخره با حتم آنکه با امور بوط هم بوده است بترتیق چه اصلی میتوان توبیخش نمود. ازو تقاضا کردم که مرا در آن مجلس همراهی کند و برای خوش آیند من، علی رغم روحی معمولی تن یک چنین قسمتی را داد: بنا بر این آیا جائز است که من برای شرئه خویش بر فرض وجود روابطی بین او و آن وکیل دعاوی اسرار زندگانیش را بدیگری اظهار کنم

در خود که چنین قدرتی را نمیدید و در این مورد از ضعف

قطعی سخوب شدن راضی بود و بخود میگفت:

- اگر اتفاقاً همان موقعی که دچار تیر حملات او شده بودم این فکر بخاطرم رسیده ولی اختیار چیزی از دهانم خارج شده بود چه گننه فاحشی را مرتکب شده وجه خیانت بنویگی در عالم دوستی از من سرزده بود

آن شب را خیلی بد گذراند و تا ساعتی چند دراطیراف آن بنستی که گرفتار شده بود فکر مینمود.

بدجختانه روز بعد بر حسب وعده فنان بمقابلات او میآمد و ازینرو از ضعف خود نگران بود و میترسید که نتواند آلام درونی را از دوست صمیمی مخفی بدارد . وقتی اندام فنان را در آستانه در دید بی اختیار بظرفش دوید و در عوض بوسه هائی که معمولاً در این گونه موارد رد و بدل میکردن سر را میان سینه اش گذارد واشک دیدگان جاری ساخت . فنان که سبب دلتنگی اورا نمیدانست متوجه شد و با اضطرالی تمام گفت :

- چه شده است خدای ناکرده چه روی داده است ؟
سپس چون ملاحظه کرد که زینت را گریه اجازه گفتن نمیدهد آرام اورا تازدیک صندلی راحتی بردوبر روی آن قرارش داد :
- چرا نیگوئی چه شده است چرا از من حقیقت را نهان میکنی ؟ مگر چه بین شما گذشته است ؟

بخلطر فنان آمده بود که زینت بادکتر روز قبل وعده داشته است واز این جهة احساس کرده بود که سراندوه رفیق باید در آن ملاقات باشد

- اینطور نیست چیزی بین شما نگذشته است ؟
زینت سررا بعلامت اثبات پائین آورد و مجدداً سیل اشک را از دیدگان جاری ساخت و در آنیان با جملات مقطع میگفت :
- بله اورا دیم سخت مرا رنجاند حدس نمیزنی چه گفت
نمیتوانم بگویم ... چنین انتظاری را ازو نداشم ... چنین انتظاری را ازو نداشم ...

دیگر فنان طاقت نیاورد و باحالتی نیمه متغیر و نیمه میخون اظهار کرد :
- چرا بچه شده ای اگر مرا دوست خود نمیدانی که بهتر است بروم آنگاه نزدیک تو بزینت شد و در حالتی که گیسوان او را نوازش میداد گفت :
- همان عزیزم نمیگوئی چه گفت از من ملاحظه داری مگر من دوست صمیمی تو نیستم یعنی در دوستی نسبت بتوهم فروگذاری کرده ام توهم مرارها میکنی و بالین چنین رفتار میفهمانی که علاقه مندم بتوهم بی مورد است ؟
بیچاره زینت در تیخت تاثیر صمیمیتی که با او داشت حقیقت را نهان مینمود چه آزرد کی اورا نمیخواست وحالا ملاحظه میکرد که فنان عدم انشهار آنها را دلیل نارفاقتی میداند . این دیگر غیر قابل تحمل بود و بار سنتگین آلام زندگانی یکمرتبه فشار خود را روی قلب کوچیک از گذارده بود :
- آخر چه بگویم میترسم اظهارات او تورا خوش نیاید فنان تکانی حنورد و با تعجب تمام گفت :
- مرا خوش نیاید .

زینت هم بخود جرأت داد و برای فنان بیان کرد که چگونه با تمام انتظار ای که از دکتر داشته است یک سلسه مطالب تاخ و ناگواریرا

از دکتر شنیده و چه سان زود پذیر قتن دعویش عیب قلم رفته و با جسارت تمام ازوی سوال شده است :

- اولین دعوت همایون خان راچه موقع پذیر فتید ؟

بشنیدن این جمله فنان سررا بزیر انداخت و بدرجه بیچارگی زینت بی برد و در طلی با خود گفت :

- او خواسته است با ابراز حقیقت خود را مبربی نماید در دل صمیمیت او را تقدیس نمود و در همان حال انسبت به بل بختی او افسرده گردید : حالا دیگر نوبت زینت بود ۵ غم را از دل فنان بزداید :

- فنان عزیزم چرا افسرده شدی این گونه تصورات در مغز هر کس خطور می کند من اطمینان دارم که او باتمام صدمانی که با گفتار سخت خود بمن زد قلبی بروز دارد و بهمین جهة زود بخطای خویش متوجه خواهد شد و بهتر آنست که از این موضوع دیگر صحبت نداریم .

یکی دو دقیقه بسکوت گذشت و سپس فنان با صدایی جاذبی

گفت :

- چه باید کرد تو میدانی که من یک چنین حادثه ای را پیش بینی نمیکرم زینت من باید از صدمه ای که بتو زده ام معذرت بخواهم و اگر تو بمن اعتماد کنی مرمت خطای خویشن را خواهم نمود زینت متفون صمیمیت او شده بود و بی اختیار سر خود را

نژدیک سر زیبایی دوست عزیز گذارده بود :

- تقصیر تو چیست ؟ من باید از نئومعذرت بخواهم این موضوع را کنار گذاریم . دوستی ما خود نعمتی است بهمین سعادت اکتفا کنیم و قلب خود را مملو ازین موهبت بزرگ سازیم .
حالا قتان از جای برخاسته و برای رفتن خود انجام کار کوچکی را بهانه نموده بود و در حالتی که پیچه خویش را روی سر جای میداد میگفت !
- بمن اعتماد داشته باش

باطنی خود را برای زینت بیرون ریزد و درنتیجه قلب ظریف رقیق را برای حملاتی که زندگانی نسبت با آن شروع نموده بود مسلح نماید . زیرا فتن هم دیگر فتن چند روز قبل نبود؛ فتن هم در این دو سه روزی کار آشپ میگذشت در قلب خود آتشی را بر افروخته میدید . حادث کوچکی کدر اطراف اورخ داده بودند یهودگی روش زندگانیش را برای وی مدل داشته بودند . او حالا گذشته خود را بطور واضح میدید :

طیعت پس از آن ظلم او لطف خود را بطرف اویش آورده و جوانی چون همایون رامفتون جمال او نموده بود و لی او نخواسته بود که از آن موقع استفاده کند و با تقویت یک فکر در مخله خود خویشتن را از نعمت مساحت امتحروم ساخته بود . حالا که وضعیت خود را درخانه برادر بدقت مینگریست خوب میفهمید که اجتماع دوچسی از نوامیس طیعت است و هر کس از آن سر پیچی گذشته بود را از لیفیات غیر قابل توصیفی محروم داشته است . برایر دیدار همایون در آشپ میمانی مخصوصاً با آن رفقار آن قیافه مطبوع خوب متوجه شده بود که چه خبطی را من تکب گردیده است :

- من اورا رها کرم چرا ؟

بنظرش آنچه ین آنها گذشته بود خوابی میآمد و متعجب از خود بود که چگونه تو انته است آن چنان رفقاری را بنماید . گوئی در قاب مرده اش ناگهان جریان خون باشد هر چه تمامش شروع

برای فتن سابق رفقار دکتر نسبت بزیست درس جدیدی میشد و بار دیگر بدرجه خود بسندی مرد که خود او هم سخت از آن آسیب دیده بود بی میدرد .

چرا باید دکتر حق خود بداند که زینت را سرزنش نماید و چرا باید نسبت بصداقت او آن سوء ظن زشت را روا بدارد ؟ از دختری جوان و زیبا چون زینت تقاضا نموده بود که در آن شب او را همراهی کند ؛ در عوض ترشوئی دعوتش با خوشروئی تلقی شده و برای آنکه بر طبق دلخواه اور فقار گردد تمام موامن از میان برداشته شده بود . ولی آیا خود بسندی مرد باین مقدار قانع میگردید ؟ حالا دیگر دکتر زینت را اسیر خود میدانست و از پیرو نسبت سابقه او اظهار نظر نمیمود و با تشدد تمام گذشته اش را آنهم قبل از استطلاع کامل مورد توبیخ قرار میداد . برای یک چنین رفقار ناپسندی جزحس خود خواهی مرد محرک دیگری میتوان تصویر کرد ؟

- در جنس قوی بدجتانه عشق همواره با این صفت توأم است : حال در زندگانی عاشقانه مرد را کافی نمیاشد و ماضی معشوقه را همواره در نظر دارد این یکی از اسرار بزرگ طبیعت است . امتعجب در آن بود که فتن هم قادر نشده بود در این بار عقاید

شده و کانون احساسانش سخت بهم فشرده گردیده و بزحمت حالت اضطراب خود را مخفی نموده بود در تحت تأثیر همین احساس وقتی آتشب برای چند دقیقه باهمایون تنها مانده بود جرأت اظهاری را نکرده و چون مقصري که به گناه خود معرف است و هيچگونه دليلي برای وقوع جرم نداشته و فقط باسکوت و درماندگي خويش اميد آنرا دارد که حسن ترحم قضات را بحرکت در آورد و به تحقیقی در مجازات نائل شود سر وا بزرگ انداده بود . ولی بدینجای در آن بود که در آن موقع فتن خطای خویشن را به لجاجت سال گذشته و دست زدی که به مشنهادات مطبوع همایون گذارده بود محدود نمیديد : او حالا احساس میکرد که باحضور خود در آن مجلس هم قلب و کل دعاوی را آزده است وازین جهه پیشتر متاثر بود :

- چرا باید آمدن من در این محفل دلستگی او را باعث شود ؟

برای بیان آفکار باطنی متألفانه قدرت لازم را در خود پیدا نکرد و فقط بعداز رفقن همایون این فکر در خاطرش گذشته بود که شاید بخطا رفته و بر عکس صورش دیدار او در جوان حسن انجاری را ایجاد نموده و بهمین جهه آنصورت غریب از آن مجلس قرارش داده است :

- از کجا که از دیدن من متعین نشده است ؟

اما افسوس که این فرض هم تسلکيني بخاطر آشفتهاش نمیداد . چه قدر مسلم آن بود که همایون آزده شده است و خود تصور همان آزردگي برای فشن دن قلب بیچاره فتن کافی بود دیگر آنچه برای او در آتشب گذشته بود معنی نداشت و در در شگه هم توجیهی بحالت متفکر دکتر و سکوت زینت تمود و مستغرق افکار خویشن بود :

فرداصبح کمی دیراز خواب برخاست شب ناراحتی را گذرانده و خوابهای مشوش بی در پی گریان گیرش شده بودند از جمله همایون را دیده بود که باخانم رجلی عروسی کرده است : عروس فریله بازوی چاق تیره رنگ را عربان زیر پل داماد فرو برده و در حالتی که دسته ای از بهار نارنج بر روی گلیساون دو رنگش جای داده و پیانه ای نفید و بلند در بر نموده بود باختدھای تمسخر آمین فاتحانه حضار مخصوصاً فتن را مینگریست . منظره مضحکی بود و در همان حال قلب بیچاره فتن را سخت مجروح مینمود

بساعت روی بخاری نگریست دو بظهر را نشان میداد . تصمیم گرفت از جای برخیزد سنگینی غریبی در تمام بدن احساس کرد حالیمه را صدا نمود و با تعییر تمام گفت :

- اگر من هیچ نگویم شما بسر وقت من نخواهید آمد ؟
بیچاره کلفت نمیدانست چه بگویید وبالاخره برای تبرئه خویش

چاره‌ای جز ابراز حقیقت ندید :

- چه کنم خانم تقصیر من چیست مگر خانم اشرف الملوك
اجازه میدهند که بشما برس

همان موقع در اطاق بازشد و از میان آن سر زرف برادر
بدرون داخل گردید : صورتی کشیده داشت ، بینی باریک و ~~کمی~~
طویل ، چشم انداز و پر فرقه ، لبهای نازک ، زنگ رخسار سفید و در
مجموع قیافه اش تمیز و تزیین متناوب ظاهر میگردید :

- حلیمه اسم مرا میرد ؟
فقط بخود حرکتی داد و با وجود تغیری که از رفتار رشت
زن برادر پیدا کرده بود آرام گفت :

- بله چون من کسالت داشتم و کسی سرو قدم نیامده بود ازو
احوان آقا و شمارا میپرسید
- اشرف الملوك هم بالاخری آلوده به تمیز اظهار کرد :

- خوب معلوم است کسی که زندگانی نامرتب شمارا داشته باشد
و تا نصف شب بیرون بماند مریض خواهد شد مخصوصاً آقا هم
خیلی ازین قسمت متغیر بود

فتن نخواست بزن برادر مذکور شود که او در زندگانی خود
مختار است و بهتر آن دانست که با سکوت خویش آن موضوع
خاتمه دهد .

وقتی در اطاق شها ماند بفکر فرو رفت آنسه روزیرا که در
دماوند با همایون گذرانده بود بیاد میآورد و مخصوصاً تخت خواب
کوچک سفری و نواز شانی را که در آتش در کنار آن نهر آب
و کل دعاوی برای برآفروختن آتش قلبی او بکار برده بود از نظر
میگذراند . تمام زبردستی و اطلاعات جوان نتیجه مطلوب را حاصل
نکرده و در میان قلب سرداو لرزش عشق را ایجاد نموده بود و اکنون
تها یاد آوری آن ساعت برای برآنگیختن آتش ، درونه وی کافی بود ؟
- چطور آن من بودم ؟

لین آن فتن و این فتن اختلاف غیرقابل تصویری ظاهر شده
بود . فتن فعلی را حادث میوزاند و بنظرش چنان میآمد که تمام
خانمهایی که آتش همایون را نگیریسته بودند قصد تسبیخ جوان را
در دل نموده بودند و ازین رو نسبت بانها سخت متغیر میشد و مایل بود
در صورت داشتن قدرت دستهای را که دست همایون را فشرده
بودند قطع نماید . آنگاه چون فکر خود را بسوی آتیه نامعلوم متوجه
مینمود در دل میگفت :

- اگر دوباره آن وضعیت پیش آید حتیاً ترمیم گذشته را
خواهم نمود .

اما از کجا که دیگر آن آرزو صورت حقیقت بخود گیرد !
قیافه‌ای که همایون در آن روز دماوند بخود گرفته بود از خاطرش
میگذشت . یچاره جوان چون تمام مساعی خود را بی اثر دیده بود

باتحیری غریب همانطوریکه مریض غیر قابل علاجی را مینگرنند
فتان را نگریسته و بالاخره در تعقیب آنها اصرار بیدائی رضایت
داده بود . برای فتان جدائی در آن موقع بهیچاره صعب و دشوار
بنظر نمیامد و اگر باو میگفتند که بیچاره جوان بتلو علاقه مند است و ازین
وضعیت رنج خواهد کشید جواب میداد :
- چه باید کرد جزاين نمیتوانم

ولی حالا میفهمید که برای عاشق فقدان محبو به هرگز با
خونسردی تلقی نمیتواند بشود و اکنون بمعانی گفته های زینت
و همایون بی میسرد وبالاخره حالا اوهم بنوبه خود تلخی محبت رادر
کام خویش احسان میکرد
اما چه میتوانست بکند؟

مسئله در اینجا بود : هر دو جای زن در یک چنین مورد
به تمام وسائل مشتبث میشود و تمام موامن راه تسبیح محبو به را از
میان بر میدارد اما بیچاره فتان چه بکند؟ دیگر او کجا میتوانست
با همایون رو برو شود و با فرض وقوع یک چنین پیش آمدستے
چگونه ممکن بود احساسات درونی را برای او مکشوف دارد و از
همه بالاتر از کجا دیگر قلب جوان برای او جای داشته باشد؟
او حالا خوب میدانست که با ادامه زندگانی فعلی مخصوصاً
در خانه برادر جز بدینختی نباید انتظاره داشته باشد و چون اوج
خوشبختی خودرا در ایجاد رابطه ثانوی با همایون میدانست تصمیم

داشت که در صورت عدم موفقیت به یکی بدیگر نه هم تن در ندهد؟
ولی چگونه بشکست خود اطمینان پیدا کند؟
یکی دو روزی را در اطراف این قسمت فکر کرد و چون
به تیجه‌ای نرسید و برای رهائی خود از آن وضعیت چاره‌ای
نیافت مصمم شد که بزینت تنها دوست صمیمی خود مراجعه کند
و آلام درونی خویشن را برای او مکشوف دارد . و با همین نظر
آنروز صبح بنا بر وعده‌ای که قبلاً باهم گذارده بودند رهسپار منزل
او گردید .

وقتی اشک دیدگان اورا دید غم خود را فراموش کرد و چون
به سبب دلتنگی زینت اطلاع پیدا کرد قلب گرفته اش یشتر گرفت

در خیابان آهسته میرفت . اکنون فتان به بیچارگی زینت بهمن
بی میسرد و بهتر میفهمید که بیچاره دختر چه میکشد و با خود میگفت :
- من باید حیران رفتار قابل تحسین اورا نمایم باید دکتر
ازین اشتباه خارج شود باید او بداند که اگر همایون در آن
مجلس تشریفی هم نشان داده باشد برای حضور من در آن جلسه
بوده است

آنگاه ملاحظه کرد که بی اختیار باتذکر این جمله در گوش قلبش
شفی احساس میکند . کمی در اطراف آن غور گزد و ناگهان
حقیقت را روشن دید :

- همایون نسبت بدیدار من بی اعتا نبوده است . تها آزردگی او را من متوجه نشده‌ام دکتر هم بحالی که او در مقابل ما پیدا کرد بی برده است ؟

باطنًا بسی مسرور شد و در همانحال در اطراف راهی که میتواند بوسیله آن دکتر را از حقیقت مطلع سازد فکر مینمود :
ـ چه اهمیت دارد بگذار او هم از رابطه من با همایون مستحضر شود زندگانی آئیه من در گرد این رابطه کوتاه دور میزند یا با تجدیدش تجدد حیات خواهم کرد و یا زندگانی خویشن را بهمان حالت خواهیم داد ؟

پس چون کمی بیشتر فکر کرد باین نتیجه رسید :

ـ بعلاوه مگر جز بیان حقیقت وسیله دیگری هم برای ایجاد سعادت زینت در میان میباشد ؟ من حالاً خوب میفهمم که علاقه چیست و هرگز ادامه چنین وضعیت ناگواری را برای او نمیتوانم بخواهم بخیابان اسلامبول رسیده بود و چون از پشت شیشه مغازه ای تلفونی را بدیوار آویزان دید بی اختیار داخل آن شد و آهسته زیر لب گفت :
ـ من برای او ولی که برای من ؟

۱۱

مرض « بلوت » سراسر مجتمع طهران را فراگرفته بود و در هر گوشاه که چند نفری گردهم جمع می‌امند صدای « بلوت » و « روبلوت » یا « ترس و بلوت » برمیخاست . این بازی ساده فرانسوی در میحافل طهران با آغوش باز پذیرفته گردیده و با حرص ولی تمام ساعات متواتی با آن بسی بردۀ میشد . دکتر هم از طرفداران جدی آن بود و در آن ایام که هنوز مواعید وزیر و معالوف صورت عمل بخود نگرفته و شاغل مقامی نشده بود اکثر اوقاتش را با آن گز .

وقتی زینت را در سر کوچه پیاده کرده بود برای آنکه از آن حالت نیمه متغیر و نیمه پشیمان خلاصی یابد چاره‌ای جز آن ندید که به منزل یکی از دوستان که رفقارا در آنجا جمع می‌دانست بروند و ساعتی خود را مشغول بدارد نهادفاً حدش صائب در آمده و با حضور خود چهار نفر لازماً تکمیل نمود و برای گمراهی فکر خویش بازی مشغول گردید .

ولی چنان فکرش متوجه واقعه آنروز و مخصوصاً اشگاهای زینت بود که دقیقی به بازی و بازیکنها معطوف نداشته و آن سیمای

زیبا را از مقابل دیدگان دور کردن نمیتوانست . بهمین جهه چندین خطای بزرگ را مرتکب گردیده و بالاخره شریک مقابل خود را که بخونسردی معروف بود وادار به تذکر نموده بود .

ساعت ده و نیم شب دکتر مبلغ زیبادی باخته بود و چون دیگر خود را آماده بازساز نمیدید با عذر خواهی از حالت مشوش خویش که ضرر آن پیش از همه عاید شخص خود او گردیده بود از رفاقت خدا حافظی نمود و چنین قراز گذاردند که عصر روز بعد تلافی آنش را بنمایند .

درب منزل هم نمیتوانست سیما زینت را از مقابل دیدگان دور بدارد حالا دیگر در فکر معاشه با او نبود و از حالت تردیدی که نسبت بر قرار دختر پیدا کرده بود نگران بود .

- اگر من اشتباه کرده باشم واشگهای او حقیقتاً از فرط دلسوختگی جاری شده باشد !

- با تمام علاوهای که برای زینت احساس میکرد مایل نبود این فرض صورت عمل بخود بگیرد چه در آنحال رضایت جسمانی او که بر اثر هم آغوشی با دختر حاصل نمیشد ناراحتی روحانی را توانم داشت : او بدون هیچگونه دلیلی به دختری که نسبت بوى با کمال صیبیت رفاقت نموده بود اهانت سختی وارد آورده بود :

رفتار اولیه اش در تحت تأثیر غریزه حیوانی خود بخوبد عمل آمده و چون قلب خویش را متروح دیده بود بی اختیار آنچه ذر

دل داشت بیرون ریخته بود ولی حالا شب اثر سلامت خود را بخشیده و اورا آرام نموده و غریزه حیوانی به تزییت روحانی جای خود را واگذارده بود .

- آیا یک جوان تحصیل کرده باید آنسان و حشیانه با دختری مهر بان رفتار نماید ؟ خانمی اروپائی در عرض زینت در یک چنین مورد چگونه با او بنخورد نموده و چه جوابی به بیانات زشت او داده بود ؟

- بر طبق چه حقی با من اینطور صحبت میدارید ؟
ولی زینت بدیختانه در بطن مادر ایرانی پرورش یافته و در زیر این آسمان آبی رنگ قدم بدنیا گذارده بود و در تیجه حقوقی برای خویشتن قاتل نبود .

فرداهم دکتر نمیتوانست خود را نسبت بجاده روز قبل بی اعتماناً نشان دهد و جسارت آنرا هم در خود نمیلید که با فسرالملوک مراجعت نموده و برای او آنچه بین آنها گذشته است نقل کنند و با خود میگفت :

- اگر شمام این قسمتها بی اساس باشد دختر عموماً بنم چه خواهد گفت و برای اخلاق من چه تصوراتی را خواهد نمود ؟
برای سرگرمی خود ساعت سه بعد از ظهر بطرف منزل دوستی که موعد بود حرکت کرد و بمحض ورود سایرین بازی

شروع گردید.

بدایختانه ناساعدتی رخت شب گذشته اور ارها نموده و با اینکه توجهش را پیشتر معطوف بازی نموده بود تبیجه ای ظاهر نمیدارد که تمام بازیهای مطمئن او باعلانات بالاتر حرف مصادف نمیشود و بی درپنی پاخت او بازی خاتمه پیدا میکرد. کم کم بداقبالی آتشب او رفقارا هم متین نموده و در آنیان یکی از آنها گفته بود:

- حتماً رفیق نصف خانمهای طهران دل را بتویاخته‌اند و باخت امشب تو بهترین دلیل آنست!

دکتر خنده تلحی نمود و شکست خودرا در اولین تصادف بنظر آورد و باعسخن اظهار داشت:

- منم چنین تصور میکنم!

رسپس مصنوعاً قلا قلا خنده داد و رفقارا همراهی کرده بود نزدیک ساعت یازده شب از شدت بدآوردن کسل شد و چون دیگر در خود حالت ادامه نمیدید از جای برخاست و پیاده در آت سرمای شب عازم منزل گردید.. هوا صاف بود و ستارگان در آسمان نیلگون صفات آرائی نموده بودند نیم زشده‌ای میوزید و چراغهای برقی بامسافت نامرتب و روشنائی کم و زیاد خیابان را تاحدی روشن نموده بودند و در آن ساعت شب سکوت مدهش حکم را بود. وقتی از خیابان سپهسالار بصفی علیشاه داخل نمیشد صدای ناله‌ای متوجه شد ساخت قدمش پیش نرفت و مایل شد حقیقت آنرا بفهمد:

خرابه ای که صدا از آنطرف بر میخاست وارد شد و در جهه آن ناله پیش رفت. هیکل سیاهی در مقابل او ظاهر شد و با اضطراب تمام گفت:

- کیست کیست؟

دکتر آرام جواب داد:

- هیچ ترس میخواستم بدانم صدای ناله‌ای کجاست؟ معلوم بود رفتار طبیعی او خیلی مایه تعجب بود چه آن زن مدتها ساكت ماند و سپس اظهار گرد:

- از غروب تا حال کسی متوجه‌ما نشده است و فقط شما بما ترحم آورده‌اید! این خواهر من است شوهرش فراریست و در این سرمه‌ای شب درد بچه اورا بی تاب نموده است.

دکتر هنوز در تحت تأثیر آنچه در آن ممالک دیده‌واقع بود و بهمین جهه این منظره را بسی غریب می‌یافت:

زنان در میان خرابه در آنسرمای شب وضع حمل کند و صدای ناله‌های او درین عویض سگها می‌حو گردد!

بی اختیار دست را بجیب برد و چون رفقاچیز مهمی برای او باقی نگذارده بودند هر آنچه یافت میشد آنها عطا کرد. دیگر خیال زیست از مغزش خارج شده و فکر بد بختی بشر جانشین آن گردیده بود.

اولین اظهار نوکری که برای بازگردان در پیش آمده مبنی بر آن بود که از غروب آنروز چندین دفعه خانمی تلفون کرده و بقید آنکه شخصاً مایل است با آقا صحبت بدارد از بردن اسم خود استنکاف نموده است.

دکتر ختم کرد که زینت تلفون مینموده و چون در اطراف نیت اوغور میگرد چیزی بعقلش نمیرسید.

- فرضاً هم که حدس من راجع باشناهی او با همایون صحبت داشته باشد آیا میخواهد باقرار برابر ساقی مرا بفراموشی گذشته و ادار نماید.

نظرش این قسمت غریب می‌آمد و در همانحال چون در طهران خانمی دیگر را نمی‌شناخت کشف هویت تلفون کننده را هرچه زودتر مایل بود:

- خوب هیچ چیز نگفت؟

- خیر آقا فقط در آخرین دفعه اظهار داشتند که فردا صبح مجدداً تلفون خواهند کرد

با فکر آن تلفون و آن بیچاره زنی که در آن گوشه خرابه نالان بود آنشبرا گذراند. صبح هم در تخت خواب خود مدتی باقی ماند و بقرار ائتمانی که با پست اخیر اروپا برآمده آورده بودند خویشن را مشغول میداشت.

ساعت نه‌زیست تلفون که در راه رو واقع بود صدا کرد. باعجله از تخت خواب پیرون جست و لباس خانه خود را بر تن نمود:

- کجاست؟

صدای زنی در آنطرف سیم شنیده می‌شد. دکتر زود فهمید که صدا از آن زینت نیست.

- اینجا منزل دکتر مسعود با بنده فرمایشی بود؟

- بلی آقای دکتر صدای ذرا نمی‌شناسید؟ از دیروز تا حال دوشه باز تلفون کرده‌ام ولازمست حتماً شمارا به بینم اگر هنوز مرا شناخته اید خود را معرفی می‌کنم من فたنم.

دکتر چون کسی که ناگهان متوجه هویت مخاطب خود می‌شود نکانی خورد و پس از تبادل تعارفات معمولی با صدای کمی لرزان گفت:

- کجا باید خدمت سرکار خانم رسید؟

- هر جا شما بخواهید برای من فرقی ندارد اگر منزل شما مانع نباشد؟

- مانع نیست بن عکس میدرسیدم بیشنهاد آن سرکار خانم را خوش نماید.

- امروز عصر ساعت پنج آنجا خواهم بود

در اطاق خود دکتر در اطراف مقصود فنان فکر میگرد

بطور حتم این ملاقات بایش آمدی که بازیلت پیدا کرده بود مربوط بود و بهمین جهة میخواست قبل از رسیدن آن ساعت منظور او را بیش بینی کند :

— یقین زینت آنچه بین ما گذشته است برای فتن حکایت کرده واو قصد دارد که مرا نسبت با آن رفتار ناپسند سرزنش کند آنوقت با خود میگفت :

— در صورتیکه تواند حقایق را روشن کند تو یخشن برای من چه اثری را خواهد داشت ؟

نزدیک ساعت چهاردر اطاق کوچک خود نشسته بود و بیشخدمت تذکر داده بود که جز برای آن خانم برای احدی در منزل نمیباشد . فتن هم در سر وقت موعود وارد شد . دکتر با خوشروئی تمام اورا پذیرفت و چوف بچهره اش دقت نمود از حالت جدی آن استباط کرده موضوع مهمی باید در میان باشد . نمیدانست چه بگوید و چون حرجات نداشت از زینت صحبت بدارد از مهمانی آن شب شروع نمود :

— تلی خانم شب غریبی بود حقیقتاً اینگونه مجالس طهران خیلی تازگی دارند و بی اندازه تماسائی میباشد چه با آنکه دعوه تقلید مخالف اروپائی را مینمایند کاریکاتوری بیش از آن نیستند فتن ساخت بود و چون جرعه ای از چای نوشید حواب داد :

— همینطور است که میفرمایید بدختانه همه چیز ما اینصورت را دارد جوانهای اروپا دیده ماهم در عرض اروپائی شدن کاریکاتوری بیش از آنها نیستند !

حمدہ تندید بود و دل بر ملاحظه نزد که خود این موضوع را برای محاوره بیش کشیده و بعلوه در منزل او شایسته نیست که در مقابل گفته فتن چیزی بگوید لذا با سر تصدیق او را نمود . فتن هم دنباله بیانات خود را رهانکرد :

— مثل آقا هم با تمام تفصیلات و ترتیت جدیدش مانتد شوهران حابر قدیمی خودمان به بیچاره دختری که تهائة صیرش سادگی و زود فریب خوردن است تعریض میکند ؟

زبان دکتر به لکته افتاده بود و بالشکال تمام برای آنکه عندر خطای خود را بخواهد میگفت :

— به بخشید خانم آنطور که شنیده اید نیست .. بنده .. منظوری .. نداشتم ..

— اگر منظوری نداشtid چرا قلب بیچاره زینت را با آنصورت آزده ساختید مگر او چه کرده بود ؟

در سیماei دکتر پشمیمانی کاملی هوایدا بود و با صدائی که از شدت انقلاب داخلی بزحمت خارج میشد اظهار میکرد .

— خانم چه عرض کنم شما که از همه جا با خبرید زینت را دوست داشتم و نصور آن قسمت برای من خیلی گران بود

اقرار صادقانه اش اثر خود را خشید و لحن گفته فتن تغییر نمود
و با مهر بانی تمام گفت :

- خوب حالا حدس میزند برای چه من این جا آمده ام ؟

دکتر نمیدانست چه بگوید فتن باو مهلت نداد :

- من آمده ام بگویم که شما باشتباه رفته اید و زینت با همایون
هر گز مر بوط نبوده اس . . .

سپس سکوت نمود . دکتر سرزا بزیر انداخته بود و چون
قاضی میکمکه که ارائه دلائلی را از طرف متهم برای اقتاع خود
میخواهد بقیه اظهارات اورا انتظار میکشید :

صدای لرزان و گرفته فتن هم بلند شده بود .

- بلی زینت با او هر گز مر بوط نبوده و همایون با من
آشنائی داشته است .

دکتر در جای خود جستی کرد و متعجب و در همان حال
باطناً مشعوف پرسید :

- با شما ؟

- بلی با من

آنگاه برای اطمینان کامل او فتن مختصری از زندگانی خود
را نقل کرد . دکتر با این تاریخچه خلائق علاوه مند بنظر میآمد و
مخصوصاً چون از صیغه شدن احجازی آوار . . . الدوله مطلع شد ساخت
متائب-گردید و بالاخره جدائی همایون و فتن اورا بیشتر متوجه نمود :

- چطور ! او شمارا رها کرد من که از قیافه اش چنان فهمیدم
که بشما هنوز کاملاً علاقمند است ؟
فتن : ه آ، ام حه انداء .

- من هم چنین احساس کردم ولی چه باید کرد او تقصیر نداشت
گناه از من بود و اکنون در آتش خطای خود می‌سوزم
حالا دیگر نوبت دکتر بود که بوضعیات او متأسف گردد . دلیل ضعف
عارضه بر دختر را خوب می‌فهمید . یلچاره زینت به یچو جه ساقه‌ای از خیال او
نمداشته و در عوض پیشنهادات مطبوعی که انتظار میکشیده یک مرتبه آن
بيانات زندگه را شنیده بوده است .

فتن خود را برای رفتن مهیا مینمودو در همان حال بدکتر
می‌گفت :

- دیگر امیدوارم که تصورات بی اساسی درباره زینت نتماید
او شمارا زیاد دوست دارد و با تمام ظلمی که نسبت بوى روا داشته اید
از آزردگی قلبی شما بیش از هر چیز رنج میکشد . حق آنست که
جیران خبط خود را زود بنماید و ازین سعادتی که بشما روی آورده
است آنطور یکه باید استفاده کنید .

دکتر متفسکر بود و اولین ملاقاتی را که بازیست خواهد
داشت در نظر می‌آورد ولی در همانحال قیافه دلچسب فتن اثر خود را
در خاطره اش میگذارد و درجه رفتار صمیمانه اش را می‌سنجید و در

دل با خود می‌گفت :

- پیچار چرا باید اینسان مظلوم واقع شود ؟
و در آنمان بی اختیار از دهانش خارج شد :
اما.. شما ..

فغان از جای برخاسته بود :

- بفکر من نباشد من حق خود را از دست داده ام . شما فقط روز گار مرأ در نظر بگیرید واستفاده از آن موهبتی را که متوجه شما شده است با آسانی از دست ندهید . دیگر لازم نیست متذکر تان سازم که زینت منتظر شماست هرچه زودتر او را به بینید

پلسر دکتر اطاعت امر اورا وعده داد و چون فنان دستش را پیش آورد سررا در مقابل آن خم نمود و در حالتی که لبهارا بی بشت آن آشنا مینمود آرام گفت :

- چگونه باید از لطف شما تشکر کرد ؟

۱۳

غالباً برای انسان این تصور پیش می‌آید که اگر به بعضی از امور پیش از وقوع آنها مطلع می‌شد بهتر تکلیف خود را می‌فهمید و برخی را عقیده برآنت است که بشر در صورت استیحضار قبلی باتریخ مرگ‌خود زندگانی مرثب تری را پیشه می‌کرد و شایدیک چنین وضعیت برای جامعه مفیدتر واقع می‌گردید .

همایون هم تصور کرده بود که اگر بعدم ویا وجود رابطه تنان و دکتر مطلع شود حتماً از آن حالت غریب رهائی خواهد افت و روی همین مقصود و برای رفع تردید خود بمقابل اتفاقه یاد . طبیعت هم روی مساعdet خود را باو نشان داده و قبل از آنکه حمت مکالمه را بادکتر باوراه دهد در مقابل دو چشمان وی فنان آکه بخانه رقیب داخل می‌شد گذارده بود و در نتیجه آنچه را که آرزو زده بود برای وکیل دعاوی عمای ساخته بود .

اما افسوس که آرامش در او بیچوجه ظاهر نشده و بر عکس آتش‌گوش قلبش شعله ورتر گردیده بود . درسر خیابان بدون آنکه به اتو مویل خود متوجه شود بی اختیار در میان عابرین داخل گردید . چه یکند و احساسات درونی را برای که افشا نماید ؟ مگر او حقیقی نسبت به فنان دارد ؟ فرضاً چند روز آنهم برای اصرار متولی با او بسر .

برده است تنها آن رابطه کوتاه که برای وکیل دعاوی ایجاد حقوقی نمیکند حالا دیگر مراده با اورا نمیخواهد و آشنائی با متخصص شیمی را ترجیح میدهد. مگر میتوان اورا مجبور نمود؟ از خود سوال میکرد که اگر فنان زن من بود و یک چنین

خطای را مرتب میشد بالو چه رفتاری میکردم؟

در بدو امر چنین خیال میکرد که مجازاتی سخت نسبت بالو اعمال ننمود ولی چون خوب اعمق قلب خویشتن را کاوش میکرد احساس ننمود که در آن مورد هم چون امروز جز تاثر کاری نمیتوانست. پای لغزیده زن را که باتشد نمیتوان بجای خود آوازد؟ و وسائل دیگری لازم است و باید سبب اصلی آن لغزش را جستجو حکرده؟

ناگهان بخود آمد و مشاهده کرد که از تمام آن فلسفه بافی نتیجه‌ای حاصل نشده و آتش سوزان قلبش مختصری هم فرو نه نشسته است.

گوئی روی تمام اعلانات و تابلوهای معازه هایی که پی در پی از مقابل دیدگانش میگذشتند این جمله را با حروف درشت میخواند:

- ذکتر برای فنان در منزل بود

ازین قسمت سخت متغیر بود و از خود سوال میکرد:

- بس آن بی اعتمائی چه شد و چرا ازیند زنی که عشق مرا تحقیر کرد خلاصی نمیابم!

در انتهای خیابان چراغ برق و نزدیک میدان سپه منظره غربی رادر مقابل دید: در طول پیاده‌رو جمعی زن یک یک یاد بدو ایستاده بودند و هر کدام قیافه‌های رنسینگین خود را از میان چادر سیاه ارائه میدادند.

یکی باشا گرد شوفوری مشغول معازله بود و دیگری روزنامه فروشی را بدام خود میانداخت. با حسرت تمام بسرا پایه همایون نشکن بودند و چون بصید او امید نداشتن با تاسف تمام توجه خود را از اوی منحرف میساختند.

- اگر تلافی خیانت اورا با اینها بنمایم!

مقام وحیثیت خوم وبالآخره مختارهای که از هم آغوشی با آنها ممکن بود دچار شود فراموشش میشد و در آن عالم یاس و حزن چنین تصور میکرد که قطعاً هر گونه پیش آمد جدیدست آرامش مختصری را برای روح مضطربش ایجاد خواهد نمود.

اتفاقاً یکی از آنها متوجه حالت مشوش او شد و بخود جرات داده نزدیک وی آمد و بالحن تمسخر گفت:

- لو دیار مجنون کدام لیلی هستی یقین این صاحب منصبها «مترست» را بلند کرده‌اند؟

- بی اختیار تکانی خورد و در دل با خود گفت:

- چطور از قیافه من فکرم خوانده میشود:

سپس از ترس آنکه بقیه مکنونات خاطرش مکشوف نشود با

عجله از میان آنها گذشت و در آنساعت که صحن میدان سبه مخصوصاً مقابل بالک شاهنشاهی مملو ازین طبقاتست بطرف لاله زار روان گردید:

برای او این خیابان معروف طهران مخصوصاً ساعت شش بعد از ظهر خیلی تماشائی بود زیرا معمولاً اوقات پیکاری را در خانه میگذراند و اگر اتفاقاً گاهی هم در یک چنین ساعت از منزل خارج بود و مجبوراً میباشد از آن خیابان عبور کند با عجله میگذشت و بهمین جهه شاهد خصایص گوناگون آن نگردیده بود.

جمعیت زیادی از زن و مرد آرام و گردش کنان پائین و بالا میرفتند در روی پایاده روهای باریک دائماً اصطکاک چادر ابریشم خانمهای با دست آفایان صورت عمل بخود میگرفت! روشنایی کم خیابان به جلوه زنها کمک میکرد و در میان آن ثوبه سیاه معایب اندامشان مستور میگردید و در نتیجه برای ناظر هر گونه تصویری را دائم بحسن آنها ایجاد مینمود:

جمعی روی خودرا کاملاً مخفی داشته و به نشایش جلوی چادر که با نقش و نگاری آراسته شده بود و تصوراتی فریبند را برای عابرين شولید میکرد اکتفا نموده و دستهای مخصوصاً آن سه لعبت (۱)

در سلک مخالفین آنها داخل شده و نیمه فوقانی صورت مخصوصاً ابروان باریک شدرا ارائه میدادند همایون مستغرق تماشای آن مقتضی گردیده بودشده و در میان آنها قیافه حقیقی زندگانی را مشاهده میکرد و از خود میپرسید:

— اینها در راه راست نیستند؟ محبت، صمیمیت و علاقه چه معنی دارد و توجه به موجود فناپذیر دیوانگی نمیباشد؟ مخصوصاً که تزلزلات روحی هر لحظه ممکن است در خاطر بشر ظاهر شود و هر آن بیم آن میرود که مطلوب انسان تعیین فکر و مسلک دهد؟ آنها خودرا وابسته کسی نمیدانند و هر کس را که بسوی آنها نظر اندازد با آغوش باز میپذیرند و در آن عالم مخصوص و در آن موقعی که بالتقديم جسم لطیف خود رضایت خاطر مرد را حاصل میکند در جواب سوال او میگویند:

— اگر تو مرا دوست داری منم تو را دوست میدارم. هردو در آن دقائق شیرین که ابدان خودرا بهم درآمیخته اند سخن براستی گفته اند و هر یک پس از آن لحظات مطبوع آزادی خودرا از س میگیرند.

ولی تعجب در آن بود که همایون با تمام آن افکار در خود یارانی دعوت یکی از آنها را نمیدید و با تمام دلتنگی که از رفتار فتن داشت حاضر نبود که با آغوش گرفتن یکی از آن خانمهای هن چند برای مدت کوتاهی هم باشد محبوبه بدل را

فراموش کند

- پس در کجا سر توشت خودرا جستجو کند ؟ زنی را که دوست داشت در آنساعت در آغوش رقیب میدانست و ازین رهگذر تسکین خاطر خودرا بهیچ وسیله نمیتوانست .

تا درجه ای خاتمه یافتند بود و فقط در گوش و کنار یکی دو نفر که نه کسی که تحمل مخارج بلیط سینما را بنماید و نه مشتری که هم آغوشی با آنها را خواستار شود بدام آورده بودند دیده میشدند .

همایون بهر طرف مینگریست و برای مشغول داشتن خود بهر چیز کوچکی توجهی معطوف نمیمود و چنان خودرا معرفی میکرد که برای اولین بار طهران مخصوصاً خیابان لاله زار قدم گذارده و ازینرو در مقابل آن مغازه‌ها و پارچه‌های زیبا و اجنباس قشنگی که در پشت شیشه‌ها در زیر نور چراغهای بر قی بمعرض نمایش گذارده شده اند مستغرق تحریر گردیده است ناگهان بگوش خورد که کسی میگوید

- چطور هنوز هم « متrest » را مرخص نکرده اند ؟ سررا از شیشه مغازه بر گرداند و متوجه گوینده آن جمله شد همان زنی را که در خیابان چراغ برق ملاحظه گرده بود در مقابل خود دید . در قیافه‌اش آثار بدیختی هویدا بود و تمام « بودر » مقابله خود دید . در قیافه‌اش آثار بدیختی هویدا بود و تمام « بودر » و زنک سرخی که بر لب گذارده بود فلاکت و بیچارگی اورامستور نمیتوانستند . همایون از گفته او سخت متغیر گردید و ازینکه حالت مشوشش بر آن زن مخفی نمانده بود بسی متغير بود و چون در همان حال مذلت اورا در نظر گرفت کیف خودرا باز کرد

یکی دوسته بار در آن خیابان پائین و بالا رفته بود و بالاخره چون نایلوی قهوه خانه‌ای اورا متوجه ساخته بود داخل آن گردیده و در گوش‌های قرار گرفته بود : مجدد افکار گوناگون گربارت گیرش شده بودند میخواست پس از آن شکست فاحش رویه قطعی زندگانی خویشتن زا تعین کند . آرامش چندین هفتۀ قبل خودرا آرزو میکرد و از تصادف اخیر خود بلا قاتم بی مهمن بسی متأسف بود .

وقتی از قهوه خانه خارج شد ساعت نه عصر بود . بیرون در همایون متوجه شد که اتوموبیل خودرا کجا گذارده است .

- عیب ندارد شوفور خود بالاخره منزل خواهد رفت سپس چون احساس کرد که با آن بریشانی خاطر مستقیماً منزل نمیتواند برود تصمیم گرفت با هر وسیله‌ای که ممکن شود وقت خودرا تلف کند و هر آقدر دیرتر که میسر گردد متوجه مسکن خویش گردد .

در آنساعت خیابان تا حدی خلوت شده بود و سان خانمها

واسکننسی دو تومانی در دست او گذارد:

- برای خود جورابی تهیه کنید

آنگاه باعجله ازو دورشد و چون در قسمت مقابل نورچ را غهای زیادی «هولنی» را معرفی میکردند بی اختیار داخل آن گردید. از پلکان بالا رفت و به یشتمتی که در روی کلاهش سطره نوشته شده بود و پالتوئی بلند و گشاد در بر داشت بالا پوش خود را واگذارد.

دیوار و سقف طalar آنرا نقش و نگارهای غریبی آرایش داده بودند و برای واردین احساس آنکه در میاف جعبه‌ای مقواهی محبوس گردیده اند ایجاد میگردید. در آنموق اعضاء ارکستر به کوک گردن ساز خود مشغول بودند ورئیں آن با خانم پیانو زن آرام آرام صحبت میداشت. در انتهای طalar شاه نشینی مشاهده میگردید و نرده چوبی که در مقابل یفسه‌های مملو از مشروبات قرار گرفته بود «باری» را بطرز امریکائی تشکیل داده بود. همایون یکسر متوجه آن قسمت شد و در روی صندلی پایه بلندی نشست و به خانم باریک اندامی که در پشت آن نرده وظیفه ساقی را بهدهد گرفته بود گیلاس «کوکنای» سفارش داد

کم کم جمعیت زیاد میشد و میزها اشغال میگردیدند. صداهای مختلف از هر طرف بر خاسته بود و لغات زبانهای معروف و غیر معروف در هم گمگوش میرسید و در تیجه جار و جنجال مضجعکی احداث

گردیده بود.

همایون چندین کوکنای نوشیده و با یاد آور شنیدگانی اروپا و خاطرات شیرین آنمان تاحدی اضطراب فکری خود را تسکین بخشیده بود. ناگهان صدای ظرفی بگوش خورد و چون متوجه جبهه آن شد خانمی را دید که با فرانسه ناقصی از مستخدم بار «سن زانو» میخواهد: خانم بار گفته اورا تصحیح کرد و با لبجه ایطالیائی پرسید: - چین زانو؟

از لبه‌جاش معلوم بود که روس است و در تمام قسمتهای چهره‌اش ظرافت حکمفرما بود: چشم‌اف بادمی آبی رنگ و لبان باریک و بینی کشیده در میان آن سفیدی سیما با تائبی کامل قرار گرفته بودند و گیسوان بور سر قشنگش را زینت داده و پیراهن «کرپ دوشین» سیاد روی آن بدن سفید مغایرتی بس مطبوع ایجاد کرده بود.

وقتی همایون متوجه او شد در قیافه‌اش تبسی خواند و ازین روی اختیار بخانم بار که به تهیه کوکنای چهارمی او مشغول بود بفرانسه گفت:

— اول میل خانم را انجام دهید

چند دقیقه بعد صندلی آنها بهم نزدیک شده و همایون از اسرار زنده‌گانی مصاحب خود مطلع میگردید: هلن زالوسگی با شوهرش بوریس از جنگل اقلاییون رویه

فرار نموده و چندی در طهران از آندوخته خود سربرده بودند . در موقع ساختمان راه آهن شمال بوریس که سابقه مهندسی داشت در خدمت دولت ایران داخل گردیده و در پندر جز بطوری منزه بدرود حیات گفته بود و در نتیجه زن لیچاره اش را بدون هیچ گونه منبع غایبی گذاردۀ بود . هلن بدینجایت جزیان سیل اشک خود را امانع میشد و با صدائی مؤثر میگفت :

- چه بگویم میترسم چون شوهرم در میان روشهای سفید طهران نفوذی داشت بولشویکها مرگ او را باعث شده باشند ! برای نجات او از آن حالت جز آنکه بی دردی بامشروب سر گوش نماید چاره‌ای نمیدید و دو سه ساعتی بعد دست خود را زیر بغل او نهاد و بدون آنکه ملاحظه ای از حضار بکند از وسیله طلار گذشت .

تصادفاً خانواده میرزا علی خان اکرام بایکی دونفر از دوستان ارمی در سر میزی نشسته بودند و چون او را در آنحالت مستی مشاهده کردند خانم خود داری توانست و با تمسخر گفت : - این بود حسن اخلاق آقائے همایون خان !

در میرون هوا بشدت سرد بود . کثرت شرب الکل برخورد نیم زنده را بصورت آنها مطبوع مینمود . همایون ساکت بوده اهل را ساخت خود چسبانیده بود و گوئی از روی پالتوی مخلع سیاه لطافت

بدن او را احساس مینمود :

- کجا مرا میبرید ؟

- آنجائی که شما هر گز نرفت‌اید !

در شکهای آنها خیابان منوجهری نزدیک در خانه‌ای پیاده

گرد . در روی تابلوی کوچکی این عبارت خوانده میشد : « قهوه خانه تفلیس ». حیاط کوچکی بود و دو سه اطاقی که در اطراف آن واقع شده بود در آن ساعت روشن بنظر می‌آمدند و ورود آنها صاحب مهمانخانه پیش آمد . هیکلی بزرگ داشت و زلفان خود را بطرح دهاقین روسیه بلند نگاهداشت بود . پیراهن سیاهی که یقه آن بسته و چاکه جلوی سینه‌اش بخط منحنی باز میشد بر تن نموده و پیر روی آن کمر بندی از تقره بسته بود و برق چگمه هایش در مجاورت شلوار قرمز رنگ جالب بود

هلن بروزی چیزی باو گفت و آنگاه صاحب مهمانخانه پیش

افتاد و باطاق کوچکی آنها هدایت کرد .

در اطاق مزبور نیم تختی قرار داده شده بود و در اطراف

سینه چپونی سفید رنگی چندین صندلی دیده میشد . بمی محض ورود هلن

دو دست را بگردان همایون انداحت و در حالتی که دولب را به

لیهای او نزدیک میگرد گفت :

- عزیزم چه میل داری ؟

همایون دیگر قدرت ایستادن نداشت و در حالتی که روی صندلی

میافتاد جواب داد .
هرچه میل تواست

ریم ساعتی بعد بطری کوچکی از «ودکا» روی میز گذارده شده بود و تعقیب آن بوی گوشت کباب شده مشام آنها را مملو مینمود . همایون بفدا میل نداشت و باصرف متواالی «ودکا» آتش درونی را شعله ورتر میساخت و در آنیان موقعی متوجه شد که روی آن تخت دو دست طریف را بدور گردن خود احساس میکند و در آن لحظه توانته بود بفهمد که از تمام آن رفتار آرامش روح یا تشدید انقلاب داخلی را خواستار شده است !

بود وسیس بوسه‌ای برای خداحافظی بصورت اونموده و با عده آنکه یکی از آن شباهام‌خصوصاً برای دیدن او بهو تل مزبور خواهدرفت از در خارج شده بود .

نسبت با آن پیش آمد نه متغیر بود و نه مشعوف و پی در پی . بخود می گفت :

— چه باید کرد رفتار اومرا بدینجا سوق داد

پیشخدمتی که برای باز کردن درآمده بود از دیدن آفایران شد و درحالی که از تعجب و خوشحالی قدرت گفتار را ازدست داده بود با لکنت میگفت :

— آقا . . . چرا . . .

همایون سرا پای خود را نگریست و بی نظمی تماشائی را که در آن حکم‌فرما بود مشاهده کرد . یکسر بطرف اطاق خواب رفت و چون در مقابل آنیه قرار گرفت زنگ پریاده اش پیش از هن چیز متوجهش ساخت . همان موقع زنگ در صد اگردد و دقیقه بعد لیشخدمت در اطاق را میکویید :

— آقای دکتر مسعود تشریف آورده اند چه باید جواب داد ؟ با اینکه ملاقات اورا کاملاً بیموقی میدید نیزیر قلن وی را توانست .

— اطاق طالار تشریف بدرند

چند دقیقه بعد بهی ترتیبی سرو وضع خود با تغییر لباس ترتیبی

ساعت ده صبح همایون نزدیک منزل خود بود . مهانخانه نفلیس تاخانه اش فاصله زیادی را نداشت و بعلاوه حالا که از آغوش هلن خلاص گردیده بود بهتر آن دیده بود که پیاده آن مسافت را به پیماید و در اطراف آن حادثه غیر مترقبه فکر کند :

حقیقت هم آن بود که فقط وقتی صبح چشمان خود را باز کرده ولیسهای خویشن را زوی صندلی بی‌ترتیب افتاده دیده و بالآخر هلن رانیمه لخت در کنار خود مشاهده نموده بود متوجه آنچه که آن شب بین آنها گذشته بود گردیده بود . باعجله از جای بدخشانه ولیسهای خود را بر تن نموده و چون همان موقع هلن هم چشمان رانیمه باز کرده واز فرط خستگی خمیازه میکشد فوراً اسکناسی را در گذارده

- بجشید و در استانه در طالار ظاهر شده . دکتر با خوشروئی تمام بطرف او آمد و چون رنگ پریده اش را دید سخت یکه خورد .
- چطور کسانی بیدا کرده اید ؟
- همایون نتوانست خود داری کند و افشاری ناخیهای درونی را کمی بتأخیر اندازد بهین جهه سررا بزیر انداخت و گفت :
- بعداز آنچه که شما بمن نمودید چنین سوالی راهم میگنید مگر ملاقات دیروز مرا بشما خبر ندادند ؟
- دکتر قابلة ختید و با مهر بانی تمام گفت :
- خوب معلوم میشود رفق صحیح حسن زده بودم !

- دکتر که دلیل مقدمه چیزی اوربا نمیفهمید تأمل نکرد :
- چهخبر است چه شده ؟
- نعمت الله هم بخود جرأت داده و اظهار کرد :
- هیچ دیروز بلا فاصله پس از ورود آن خانم آقائی بدیدن سر کار آمد و این کارت را داد ولی بنده با وجود تمام ئا کید فتان فراموش کردم دیشب بشما نشان بدهم مشاهده کارت احساس غریبی برای دکتر تولید نمودوبی اختیار پرسید :
- یعنی آن آقا خانم دیروزی را دیده بود ؟
- نعمت الله این قسمتر را حتم نداشت و همینقدر میدانست که فاصله ورود آندو خیلی کم بوده و در موقع دادن کارت همایون بالحن غریبی صحبت داشته است
- دیگر دکتر نأمل راجائز نمید و از آن ترسید که تاریخین موقع ملاقات زیست اشکالاتی تهیه شود لذا فوراً کتابچه تلفون را گرفت و آدرس منزل همایون را در آن جستجو کرد و سپس در درشکای جست و از درشکایچی خواست که بسرعت او را بمنزل و کیل دعاوی برساند

حالا همایون بروی صندلی راحتی نشسته بود و سیگاری را آتش زده و در حالتی که بوک بزرگی با آن میزد با تماسخر میگفت :

- چطور شما هرگز از روابط سابق اوسوال نکرده اید او
از من برای شما چیزی نگفته است؟
خنده دکتر فروتنی گرفته بود و بر عکس آرامش همایون
بتدربیح از میان میرفت کم کم نزدیک بودمنزل خود را فراموش کند
و با بیانات سخت جسارت فوق العاده دکتر را گوشزدش نماید

خاتمه

دو ماه و نیم گذشته بود

هوای لطیف و در همانحال مرطوب آن جلگه تماشائی بود
و ابخره ای که از هر گوشه زمین متصاعد میشد برای ناظر بی
سابقه بسی غریب جلوه میکرد . سبزه سراسر اطراف را فرا گرفته
و در انتهای افق درخان ابواه جنگلهای عظیمی را معروفی مینمودند
رودهای عریضی جریان داشت و بل سنگی طویلی بروی آن مشاهده
میشد . در مسافت دوری آثار شهری هویتا بود و در روی جاده
باریک که از آنجهت امتداد یافته بود اندیشه بیلی با سرعت بیش میامد .
در کنار رانده آن که لباس ورزش و ییابان گردش زیبائی در بر
داشت خانمی که پیچه خود را برداشته و گیسوانش را با آشفته نموده
بودند قرار گرفته بود و در قسمت خلفی آن هم حوانی دیگر ملابس
بهمان نوع لباس مهوشی دیگر را پهلوی خود نشانده بود . از بل
گذشتند و چون مسافتی دیگر راهنم طی نمودند بمحالی رسیدند که
دو خط آهنین جاده را قطع نموده بودند :

- آ . دکتر اینهم راه آهن

هر چهار نفر سر را از اتوموبیل خارج کردند و با مشاهده آن دو خط آهنین شفی فوق العاده در سیمای خود نمایان ساختند :
- اگر تمام ایران با این خطوط مشبك میشید چه سعادتی بزرگ بود !

فرسخی دیگر را پیمودند و بالاخره از جاده کوچک منحرف شده و بطرف عمارت قرمز رنگی که در فاصله دوری ظاهر شده بود متوجه شدند ! ربع ساعتی بعد در میان منازل دهاقین مازندرانی میگذشتند . عمارت اربابی در وسط آنها جاوه ای داشت . کلبه های چوین نزدیک یگدیگر قرار گرفته و فواصل باغات آنها پر چینهای قشنگ مشخص مینمودند . تمام زمین سبز بود و خوشبختانه در آن موسی عید نوروز باران متواالی نبارپرده بود .

بالاخره وزیر حکم مهندسی - شیمی دکتر را امضاء نموده و برای سال جدید در بوتجه محلی برای متخصص شیمی ییش یینی کرده و بهمین جهه غیر مستقیم بایجاد وسائل عروسی کمک نموده بود .
بنابر صوابید همایون مصمم شده بودند که قبل از آنکه دکتر بکار اداره مشغول شود مسافرتی باهم بنمایند و چون در نزدیکساری ملک کوچکی از بزر بوکیل دعاوی بارث رسیده ببود بهتر آف دانسته بودند که موسی عید نوروز در آن نقطه زیبا شیزینی وصال را بچشند

سفری بس مطبوع بود و با آنکه برف فراوان راه را مسدود نموده و دچار اشکالات چندی بین راه شده بودند کاملاً راضی بنظر میامدند

که خدای محل که قبلاً از ورود ارباب مطلع شده بود دو اطاق چوبی ظریف را برای آنها مهیا ساخته بود . تصادفاً آتشب هوا صاف بود و اشعه مهتاب قشنگی به تمام آن جلگه زیبا نور افشاری میکرد . در همان اطاق را باز نموده و هر یک دمی با آن آسمان قشنگ و لحظه ای به سیمای همسن محبوب خود منگریستند هردو جاذب و هردو اسرار انسگیز بودند . وقتی پس از طرف شام در اطاق خود داخل شدند همایون در خود دیگر طاقت نأمل نمیدیدند سر را نزدیک سرقتان نمود . چنان احساس کرد که مقناطیسی دولاب او را بطرف خود جذب نمودند و همان موقع دو بازوی محبوبه را بروز گردان خویش زنجیروار احساس نمود . هم آغوشی با حرارتی بود و گوئی روح و جسم خود را درهم میامیختند . ربع ساعتی بعد همایون باحالتی کمی خسته در گنار فتن آرمیده بود و چون چشم ان را روی هم گذارد . بود شب دماوند بیادش میامد :

طیعت در آنجا و اینجا بصور مختلف جلوه کرده و با این که در جسم فتن و او نمیری ظاهرآ حاصل نشده بود اختلافی فوق العاده بین آن وصال و این هم آغوشی وجود داشت بهمین جهه بی اختیار بطرف فتن بروگشت و در حالتی که قعر چشم ان مخمور

معشوقه را مینگریست پرسید :

- فنان عزیزم من این سعادت ذیقیمت را به که باید
مديون باشم ؟

فتن آنگستان . ظریف را در میان زلف سیاه جوان فرو
برد و باصدائی دلنواز گفت :

- خیلی بدانستن آن علاقه مندی ؟

همایون سر را نزدیک لبان او برد و جواب محبوبه را در میان
بوسه های متواالی معدوم مینمود
- بحسادت زنانه من !

طهران - آذر - بهمن ۱۳۰۹

فهرست نشریات سال ۱۳۱۰

مؤسسه خاور

۱ - مجله شرق ۱۲ نمره قیمت اشتراک سالیانه ۵ تومان

۲ - افسانه مصور که در سال ۱۰۰ نمره هر یک در ۴

صفحة با حروف ۱۲ طبع میشود سه تومان قیمت دارد

۳ - شاهنامه فردوسی که در سال ۴ جلد در ۰ ه صفحه شامل

هزار بیت باقطع وطبع زیبا طبع هنگردد و قیمت سالیانه آن دو تومان است

۴ - مجموعه «کتاب» فهرست جامع و اطلاعات مفید

رایج بکتب در سال ۱۲ نمره هر نمره در ۲۲ صفحه نشر و یک تونان

قیمت دارد

۵ - جلد کتاب هنری که ۵ تومان قیمت خواهد داشت

۶ - تقاویم قوانین و کتب کوچک و مصور و هدایای عیندو

کارت پستان وغیره که قیمت کلیه آن یک تونان خواهد بود

بهر کس کلیه نشریات یکساله هارا آبونه شده

و قیمت آن را قبل از آخر فروختیں ۱۳۱۰ ارسال دارد

معادل هشت تومان از نشریات سابق مؤسسه خاور که

صورت آن طبع گردیده مجاناً تقدیم خواهد شد

کسانیکه مایل نباشد ممکن است یازده تومان

نقداً ارسال دارند چهار تومان تخفیف داده میشود

کسانیکه نتوانند وجه اشتراک را یک مرتبه پردازنند

ممکن است در دو یا سه یا چهار قسط پردازنند ولی

بهمن تناسب تخفیفات ربع وثلث و نصف کم داده

خواهد شد ولی بایستی بالاخره آخرین قسط از آخر

مرداد تجاوز ننماید

کتابخانه طهران

که مرکز فروش تصانیف آقای مشقق کاظمی است
همه رقم کتاب جدیدالطبع ایران اروپا هندوستان و
مصر را موجود دارد و نیز از تمام کتب قدیمه آن
میتوان استفاده نمود

کلوب بین المللی ایران

کلوب بین المللی ایران ، برای ایجاد روابط دوستیانه
بین ایرانیان و سایر ملل متمدن عالم تأسیس شده است . عضویت
این کلوب شمارا با یک عدد از متمدنین دنیا دوستی میکند و بوسیله
آن میتوانند به تمام حواج خوش ، در هر یک از «مالک خارجه» نائل
شوند . کلکسیون را میتوانند بدینوسیله تعبیر ، کارت ، یستان مصور
سکه ، پردازشی ، مجله ، عکس ، یول و سایر اشیاء ایرانی ممکن
است جمع آوری نمود ، بهوای از تمام ممالک دنیا تهیه کنند
تجار با عضویت کلوب بین المللی ایران در هر یک از ممالک خارجی
میتوانسته نمایندگان خصوص داشته باشند و بوسیله آن در گونه اطلاعات لازمه
تجاری را کسب نمایند . تا کنون قریب ۱۸۰ نفر در ممالک مختلفه
عضویت کلوب بین المللی ایران را یذیرفته اند .

برای کسب اطلاعات مبسوطتر بعنوان ذیل مراجعه کنید:
نصرالله فلسفی، رئیس کلوب بین المللی ایران-طهران (ایران)

کتابخانه ابن سینا

محل فروش کتب کلاسیک ، کتب ادبی فرانسه
کتب علمی ، رمانهای فارسی و فرانسه و بالاخره مرکز
آبونه شدن جراید فرانسه است
طهران - اول خیابان شاه آباد